
کیمیا
نیما شهسواری

سخنی با شما

به نام آزادی، یگانه منجی جانداران.

ای به چشم بخورد و همگان راهایم چنین نگاشته‌دانم تا در سرآغاز کتاب‌بر خود وظیفه می واسطه آن برخی رااز این درخواست باخبر سازم. نیما شهسواری، دست به نگاشتن کتبی زد تا به چنین‌به خود بخواند، قشری را به آزادگی دعوت کند، موجبات آگاهی برخی گردد و این واسطه رزمش تجارتی برپا دارد و این رزم پاک‌افکارش را نشر دهد. بر خود، ننگ دانست تا به را به ثروت مادی آلوده سازد.

هدف و آرمان من از کسی پوشیده نیست و برای دانستن آن نیاز به تحقیق گسترده نباشد؛ زیرا که هماره سخن را ساده و روشن بیان داشتم و اگر کسی از آن مطلع نیست، حال دگربار بازگو شود.

کران خداوند، الله، یهوه، عیسی، انسان و یا هر نام دیگری که‌های بی‌به پا خاستم تا برابر ظلم غایت و هدف را هماره با قدرت تلاقی داده است، فریاد برآورم و آزادی همه جانداران را فراهم سازم؛ رهایی جاودانی که دارای یک قانون است و آن احترام و آزار نرساندن به دیگر جانداران، ها است‌گیاهان، حیوانات و انسان.

دانم که در راستای رسیدن به این هدف والا که همانا آزادی است، قانون‌بر خود ننگ می رهایی را نقض و باعث آزار دگر جانداران شوم.

توان راه گذشتگان را در پیش نگرفت و دگر چون‌با مدد از علم و فناوری امروزی، می گذشته برای نشر کتب از کاغذ استفاده نکرد؛ زیرا که این کاغذ از تن والای درختان زیبا غارت گاه‌شود و موجبات مرگ این جاندار و تخریب طبیعت را حادث گردد. من خود هیچ ام از ناشران کتب، نشر ندادن این‌هایم را بر کاغذ، جان درخت، نشر ندادم و تنها خواسته‌نگاشته رسانی‌ها بر کاغذ است؛ حال چه از روی سودجویی و چه برای ترویج و اطلاع‌نگاشته.

گیری از فناوری در برابر مرگ و تخریب درختان، این جانداران والا،توان با بهره‌امروز می مدد از این‌شک بی‌دانید که بی‌ایستادگی کرد؛ پس اگر شما خود را مبلغ افکار آزادگی می گاه به قتل طبیعت دست نخواهید زد. اگر هم تنها هدفتان سودجویی است و برنگاشته نیز هیچ توانید از فناوری بهره بگیرید تاعام درختان می‌بهره از کشتار و قتل‌این پیشه پا فشارید، بی حق و قابل تکریم گرددکردارتان از دید من و دیگر آزاداندیشان به.

امید آزادی و رهایی همه جانداران‌به

وجود خدا

آیا خدا وجود دارد؟

سؤالی که شاید بسیاری را به درازای طول عمر مشغول خود کرد و در نهایت پاسخش ایمان بود

آری ایمان به علم و یا دین

ات خدا نگاشتند و اندیشیدند و بازای که در رد و اثبات وجودیچه بسیار عالمان و فلاسفه ات آفریدگار چیزی نبود جز ایمانشانی وجودی کنندهتعیین

ات خدا را ثابت کرد و کتبی با همان‌کتب قطوری که با اسناد و مدارک بیشمار، وجودی ای که مشتاقانه آن را به‌ات خدا فریاد زد، لکن نه تنها خوانندهطول و عرض که در رد وجودی زد و در آخر سینه را ستبر و از تصمیمش جهانیان را مطلع‌دست گرفته و با شوق بسیار ورق می ،کرده است که خود نویسنده هم با ایمان به نگاشتن آن کتاب دست برد

هایش هر ثانیه ایمان خویشتن را دوره کردای که در میان جست و خیز به دل نگاشته‌خواننده صدا در کنار مؤلف اثر، فریادبها و قدرتمند در جانش یک‌و با چنگ انداختن به آن دُر گران .وجود و عدم وجود پروردگار را سر داد

ها، این قدرت فزاینده در دل هر تن فریادکننده وجود خدا در دل انسان‌ایمان است تعیین بیند و باری خالق جهان‌ها در دل ادیان می‌بار خدا را خالق بزرگ انسان‌دهد یک‌خاصی سر می نظم است و طبیعت و ماده و یا پوچی و سر آخر خدایی که وجود دارد فارغ از ادیان و به تازگی ،اش را از عدن به دورترها منتقل کرده‌خانه

انداش شدهآن جماعت چشم به راه آرام و درگوشی از خود خداوند جویای طریقت تازه

راندمدد از ایمان به قطع سخن نمی‌هیچ علم و منطق و استدلالی بی

اید؟تا به امروز چند کتاب در باب وجود یا ناجود بودن خدا خوانده

اید؟ات خدا مورد مطالعه قرار دادهچندین نظریه پیرامون انکار وجودی

چند کتاب در راستای اثبات وجود خدا دور کرده و چندین مباحثه میان خداباوران و

اید؟خدایان را شنیده، خوانده و یا در میانشان خویشتن را دیده‌بی

آیا جز این است که هر جا تنگنایی در برابر عقایدشان قد علم کند ایمان است که راه گشای آنان خواهد بود؟

آیا جز این است که دین ارکانش ایمان و علم در پستوی افکارش رد پای ایمان نقش بسته؟

،و شاید درک معنای خدا به قلب علم و دین مستلزم سلوک و عرفان بالاتری است

ات و اثبات و رداما فکرم این است که امروز علم، عاجز از بیان حقیقت پیرامون وجودی ها و زمین استخدا به هر نام در آسمان.

این کودک نوپا (علم) هنوز جای قد کشیدن دارد و راه طولانی تا گلو را صاف و روزی ام پاسخ این پرسش هزاران ساله رامقتدرانه فریاد زند، آری به راستی دریافته

ی خیال انسان، امروز ایمان‌کند خدا موجود است یا زاییده‌امروز علم نیست که اثبات می گذارداست که بر این مدعا صحه می.

فارغ از این دریای کتب و نظریات در جهان، آیا فریاد جهان این نیست که خدا وجود دارد؟

توانند هر ایمانی را به مبدل به حقیقت‌این آن حقیقت راستین است و چه ساده آدمیان می کنند

پرده و به حق راستین میان آدمیان در برابر دید و برایش چاره اندیشیدباید جهان را بی

،چند درصد از مردم دنیا مسلمان، مسیحی و یهودی هستند

ها به ادیان دیگر باورمندند که بنیادش به خدا باوری وابسته و در اشکال‌چند درصد از انسان و اتفار مختلف و گوناگون باز هم در برابر همان خدا باید که به سجود افتاد، باز همان خدا بر ها است؟تخت قدرت جلوسیدِ و فرمانده بر انسان

بار تحت عنوان‌پرستند، حال به هر طریقت و نام، یک‌چند درصد فرای دین خدا را می انتهاطبیعت بار دیگر انسان و الا بی

و با این تفاسیر و در میان این سیل انبوه چند درصد بر عدم وجود خدا ایمان دارند؟

ات است و چه والاتر و بارزش تر در جهان که عینیت را به‌سخن من حقیقت نیست وجودی حقیقت بشناسیم

ای به‌آییم و در پوسته‌ها که هر روز رنگ به رنگ بر تغییر دادن دنیا بر می‌مشغولی‌فرای دل

ایم کوچکی گردو جهان را قضاوت کرده و خویشتن را حق پنداشته

حجاب و آنچه هست ببینیم و والاتر از مجاز هر چه در برابرمان بود،بار جهان را بی‌یک احساس کنیم و به فرجام، حق آنچه وجود دارد را با خویشتن و برای همگان تفسیر کنیم.

ات استوار است فرای هر حقیقتی که در علم و فلسفه نهفته باشدحقیقت امروز بر وجودی حقیقت هم امروز ایمان است

تر بیان کردن این مدعا اینکه، هر آنچه علم فریاد بزند و با مدرک و منطق عدمو اما ساده وجود خدا را به اثبات برساند فرقی در جهان حاصل نیست، حداقل در جهان امروزی و با مدد از تواند به فریب بدل شود و فریب‌سازند و حقیقت می‌علم و انسان امروزی، جهان را مردمش می تواند جای حقیقت را به اذن انسان بگیردمی

فرای این سخنان، امروز خدا انسان است و انسان خدا، ذات انسان، فکر انسان و راه انسان راهِ خداست، وجود فیزیکی خدا و یا نبودش دردی از این دنیا کم نخواهد کرد که رزم راستین ها باشد و چه نیستی مالک بر جهان‌جهان تغییر ذهن و راهِ انسان است حال چه خدایی در آسمان باشد

و مشت را نشان خروار در خویشتن باید جست و با خود گفت آیا به واسطه ایمان خدا را ایم و حال که با سماجت خدا را علم و یا علم‌موجود نامیده یا بر نبودش اصرار نورزیده ایم؟وجودش را نابود کرده بر جهان چیزی افزوده

ایم؟از دردهای جهان با این کشف بزرگ چیزی کاسته

من که چنین طریقتی، تنها در همان کودکی برایم موضوعیت داشت و سماجتم برای درک وجود خدا و یا عدم وجودش در همان سالهای پیشین خلاصه شده است که دانستم این بودن و ترها هم برای تسکین دل خویشتن به این امرها هیچ از درد جهان نخواهد کاست و آن پیش‌نبودن توانیم باز به خویشتن رجوع کنیم و ایمان‌فایده اصرار ورزیدم و هر کدام می‌سراسر پوچی و بی کلام شویم و پس از شناخته این گوهربه هر شکلی را در خویشتن ببینیم و برای چندی با او هم ،هایمان بدانیم که آیا وجود یا ناجود خدا دردی از دنیا کم خواهد کرددر دل

ها نشسته یا ننشسته‌هیچ پوشش و حجابی از خود بپرسیم آیا اگر خدا در آسمان‌بار بی‌یک باشد کودکی از درد فرق آزاد خواهد شد؟

ها کاسته خواهد شد؟جاندارانِ کمتری رنج خواهند دید یا از تعداد آن

ای در برابرمان نقش خواهد بست که برای‌و نهایت این گپ و گفت با ایمانمان طریقت تازه

جهان خویشتن باید خویش در تکاپو بود و از هیچ فرو نگذاشت که عمر در این دریای نا متلاطم اش، غرق شدن و مرگ خواهد بود و اگر با سلامت به ساحلی دست یابیم درخرج کردن، ثمره اند و ما به طول تمام عمر دست و پاشماری زنده‌آن ساحل باز هم کما فی سابق دردمندان بی ها را نجات دهیم که بعد از کنکاش و تلف کردن عمر دوباره با آنان روبروزدیم نه اینکه آن شویم.

باز دوباره برگشته و آن ساحل دریای متلاطم و ایمان و همه و همه را به کنار گذاشته از دور ،بینیم‌می

بر فرض محال کسی سر برآورد و خدای ادیان و هر خدای دیگری در جهان را نفی کرد و باز هم بر فرض محال بشریت یکپارچه رخت خدا از تن برکندند، آیا جهان به رهایی و آسایش گام بر خواهد داشت؟

ای که خدا را نشناسد چیست جز خدایی تازه در لباس و قبای انسان‌سرنوشت فلسفه

ای شاید بر ما ضرورتی نبود که رزم و طریقت ما سوی و راه دیگری‌نگاشتن چنین مقاله است که بنیانش شکستن تفکری به نام خداست و نه وجودیتی چون خدا، خدایی به معنای هاانتها غرق در انسان‌قدرت، خدایی به معنایی ظلمت، خدایی به معنای انسانیت و خدایی بی

ات خدا اظهار دارم تا برلیکن به خود تکلیف دانستم تا دیدگاه خویش را در باب وجودی ات خدا بر ما و طریقتمان‌ات و یا عدم وجودی‌ای وجودی‌کسی معمایی پدید نیاید، ذره تأثیرگذار نخواهد بود

امو در پایان باید گفت که این زمانِ زنده بودن، در طول این سالیان که خویشتن را شناخته قدر باارزش بوده است که عمر را در این مرداب بطالت هدر نکنم و برای رهایی جانداران‌آن انتهای جانداران نخواهد داشت به‌بکوشم و این داستان کمدی الهی را که چاره بر دردهای بی ای افکنم و برای والاترین ارزش دنیا که جان جانداران است تلاش کنم‌گوشه

خدا با وجود و بی وجودش در جهان و میان آدمیان زنده و پا برجاست

ها که خدای بر زمین و این قدرت فزاینده‌و باور به پاکی نه برای جنگیدن با خدا در آسمان کند تا ریشه ظلمت و زشتی، قدرت و تبعیض را برکند و به دنیای عینیات میان‌آرایی می‌صف حقیقت محض برای رهایی جانداران بجنگد و ارزش والایی چون آزار ندیدن دیگر جانداران را های مقدس و پاک وجود داشتن خداها کند و به طول تمام این تلاش‌اصل و قانون در میان انسان ایم وای دارای اعتبار نیست و ما برای همین دنیا و میان همین زندگان زنده‌یا عدم وجودش ذره

،جنگیم‌شان می‌برای رهایی

هایی جهان دیگری علم شد، آنجا نیز با همین روح عصیانگر و طغیان نهفته‌اگر در دوردست در جانمان قد علم کرده در برابر ظلم و زشتی خواهیم تاخت و تا آخرین نفس ایستادگی .کنیم‌می

این یاغی جان بر کف آمده است تا در برابر هر زشتی به هر اندازه قدرتمند و به هر نام ها است‌بایستد و عینیت دنیا همان حقیقت نهفته در آن، به حال و در این جهان و میان دنیای انسان .و برای فردای نادیده دنیا دیده را تباه کردن عین دیوانگی و حماقت است

ها در کنار هم‌دنیایی به زودی در جهان پدیدار خواهد شد که برای ساختن آن تمام انسان ها، جانِ جانداران است و این جهان آرمانی، پاک و آزاداند و در آن والاترین ارزش‌تلاش کرده از ثمره تلاش تمام آزادگانی است که عمر را در حقیقت جهان سپری کرده و برای بهبود دنیا .اندگاه عمر خویشتن را به دریای پوچی هدر نداده‌اند و هیچ‌کوشیده

آزادی بیان و توهین به مقدسات

،آزادی بیان و توهین به مقدسات

پایان آن دو ما را به یاد نزاع خیابانی‌های بی‌تلاقی این دو واژه در کنار هم و جنگ ،اندازدمی

ای پوشانده و سوی دیگر را کودکی خردسال وکه یکسوی آن را جوانی تنومند با قداره زند، خویشتن را به پاهای تنومند جوان رسانده تا او راتوان، حال چگونه کودک دست و پا می‌بی به زمین زند، اما در چشم بر هم زدنی جوان بالغ قداره را به آسمان گرفته و کار از کار گذشته .است

ایم برای نفس کشیدن و سخن گفتن و حتی‌در جهانی که ما حق زیستن را به والانشینان باخته بریم، سخن‌برای خیالات در ذهنمان در انتظار گرفتن جواز و مجوز از قداره داران به سر می راندن از توهین به مقدسات آب در هاون کوفتن است و مبارزه در این راه ناعادلانه و نابرابر، .نوعی خودزنی است

پوشند وای می‌لیک از آنجا که این قداره داران هرگاه بخواهند، رخ عوض کرده، لباس تازه قدر در این نقش فرواند و آن‌گاه ما را به تعجب انداخته که شاید همینان آزادی را مفهوم کرده جان در نزاع خیابانی‌اندازند که دست خونین او از کشتن آن طفل بی‌رفته که همه را به شک می است یا کودک خویشتن را نابود کرده، بیچاره این جوان دلیر که برای کمک کردن کباب شد در این ثواب نا به جا

حال فارغ از نگاه بر این ترازوی عدالت که در برابر دو شمایلش تنها یک سنگ میزان بود و ،یک کفِ در آن نقش داشت و آن دیگری که در هیچی همیشگی محکوم بود

گر این قدرت‌اند و ما نظاره‌اند داشته‌چه تفاوت برای قداره داران، آنان هر آنچه خواسته ایم، ما حق نفس کشیدن نداریم، اگر روزی روزگاری سرمان به سنگی اصابت‌پایان نشیده‌بی ی اشغال شده خواستیم به جای سر ساییدن به خاک در مسجدی سبزگون، دوکرد و در این خانه ای به دعا و آواز، همان خدا را بخوانیم حکممان مرگ است وجام شراب بر هم زنیم و یکشنبه هاخون و تجاوز در زندان

زاده عادل نیست،حال اگر کلامی گفت، ندایی راند، سخن از جایی شنیده شد که فلان امام هزاری با قداره پیش آمده توهین را سلاخی خواهند کرد، لیک خاطرمان نرفته است که او زبان جنباند و اینان قداره کشیدند، پاسخ کلامشان نه به استدلال و رفع شک و در بدترین حالت ها کردند، تمام خاندان او را ازدار است که کمی پیش توهین‌جواب توهین فرض بر توهین ریشه گور در آورده و به محکمه کشیده و سر آخر این داستان خوش قداره داران، سری از تن جدا .مانده و زبانِ بریده است

ای زبان سرخ بگو، فریاد بزن، توهین زشتی است، اما پاسخ آن، خون و شمشیر و سرب داغ ،نیست که پاسخ سخن، سخن است

به قرمزی زبان سرکش تو که سرِ سبزت را به زشتیِ این دیو رویان به باد داد، قسم

خوانیم و تخطی از این اصل راما به آزار زبانی نیز باور داریم و این را زشتی و ظلم می انگاریم، اما توهین اقسامی دارد، گاه کسی به دیگری افترا وگذشتن از قانون پاک آزادی می تهمتی بسته که باید آن را در دادگاهی صالحه به اثبات رساند، گاه کسی را مورد تمسخر قرار اند که در تمام این اتفاقات، نه از قبل محکوم شده، بلکه باید دردادند و گاه دشنامی به او گفته دادگاه صالحه از خویشتن دفاع کند و در پایان اگر محکوم شد باید از صاحب حق عذرخواهی وار را مهمان جان و تنش‌های دیوانه‌کند، نه که به زندان بیفتد و شلاق به جانش بزنند، نه شکنجه کنند که باید به او گفت و فهماند، باید او را به عذرخواهی ترغیب و از او آدمی ساخت که ،دیگر کسی را آزار ندهد

تر سری بریده‌ای که کمی پیش‌ی دنیا هر حرف مساوی است با قداره‌خانه‌لیک در این دیوانه کند، تو آرام زیر لب آنگاه که شمشیر بر گردنت است‌است و با دستانی خونی ادعای توهین می تر برادرم را کشتید حال من شما را قاتل خواندم چه قدر از خود شرمسارم‌گویی، کمی پیش‌می گونه‌که با چنین توهین ساحت مقدس قدیسان را به زشتی سوق دادم، خاک بر دهانم باد، همان .افتد و زبان سرخ، سرِ سبز را بر باد خواهد دادکه عذر تقصیر آورده ناگه سر از تنتان می

و قداره دارانی که به خونخواهیِ توهین مردی که سیمایی از آمال و آرزویشان نقش داد هزاری را به خاک و خون کشیده و در پاسخ اینکه باورتان خشونت است، هزاران خانه آتش ها فریاد زدند: باور ما، صلح وهای خونین در خیابان‌زدند و کشتند و به دار آویختند و با قداره ،کران را ستایش کردندآرامش است و همه آرام باور کردند و زیر لب این آرامش بی

تر هم باور کرد، آخر او هم به آرامی به جوانی قویدل گفته بود کمی‌آن کودکِ کمی پیش ام که کمی قوس دارد و حال که آرام کودکمان خوابیده‌بالاتر از چشمان تو خطی پر از مو دیده

:گویداست، هر بار با همان زبان سرخ و سرِ سبز بر باد رفته می

های زشت و پر ظلم ما از ریشه کنده شود، چه‌چه قدر آرام و باوقارند اینان و باید که توهین ها، چه ارزش اینکه او راست گفته، کسی که بیش از پنجاه‌ها و شکنجه‌ها، سر بریدن‌ارزش جان دامن و دور ازبرد مگر نه اینکه او را پاک‌ساله به اتاق زفاف می‌سال عمر دارد و دختری نه ،گویند، باید که سر از تنش بریده شودشهوت می

:زنندهای شهر فریاد می‌آنجا است که جماعتی بیشمار همه در خیابان

.ها که زبان سرخشان، نه وجودشان اهانت به قداره داران بودی انسان‌بریده باد سر سبز همه

شدگان تسلیم

،داری‌برده

بار هم به‌هایی باشند که حتی یک‌های امروزی، شاید انسان‌چه لغت دور از ذهنی برای انسان اند، لغتی دور میان کتب خاک گرفته دراین واژه فکر نکردند و معنای آن را لمس نکرده ها، جایی به دور از زندگی واقعی ماهای کتابخانه‌قفسه

اش‌تر، جهانی وجود داشت که سراسر آن را بردگانی فرا گرفته بودند، ریشه‌دور زمانی پیش هایی که از همان روز نخست، خود راها عجین کرد، انسانات انسان‌را شاید بتواند با وجودی خواستند بر جهان پیرامونشان فرمانروایی کنند، حیوانات را رام‌دیدند، می‌مالک و صاحب می ی خود کردند تاکم برده‌ها را هم کم‌ساختند و انسان‌ی خود می‌کردند و اسیر و بنده‌می شد و این فلسفه به درازا کشید وتر می‌اهدافشان را پیش برند، یعنی قدرتمندتر مالک ضعیف پیش رفت و این نگاه بالا به پایین و برتر و کهتر دیدن تا بدان جا رسید که همگان را در خویش غرق کرد.

هر چند از نخست هم شاید وجود داشت و باز هم ارباب بود و باز هم بردگانی لیک این بار زدند و سر به خاک‌ارباب در آسمان و یوغ اسارت و داغ بندگی را خود بردگان به پیشانی می ساییدند، هر چند نباید که از بحث اصلی دور شد و برگردیم دوباره به همان بردگی ومی ،داری‌برده

کشاند، جهانی که‌دانیم که ناخودآگاه این بحث ما را به سوی خدا و باورمندانش می‌می ها، اصلی‌داری و این طریقت زشتی الفتی است از همان خدای دوردست‌پیش رو است و برده ی ننگش همواره به‌جدا نشدنی در فرهنگش شده و این زشتی به پیشانی آدمیان داغ گشته و لکه همراه آنان است.

سراسر جهان را مالکانی قدرتمند گرفتند که برده داشتند و برای پیشرفت اهدافشان از جستند و چه بناهای عظیمی در طول تاریخ با عرق و زجر همین بردگان‌ی آنان سود می‌گرده جیره و مواجب‌ها را جان دادند و این بردگان بودند که بی‌ساخته شد و با زخم و خونشان خشت ،آسای جهان جان بخشیدندهای غول‌در درد و سختی به این پیکره

داری و نگاه خدا و ادیان به آن است باید بیشتراما موضوع اصلی این مقاله که همانا برده مورد بررسی قرار گیرد.

گیرد، این است که‌ترین سؤالی که شاید برای اولین بار در ذهن آدمی شکل می‌بزرگ داری در جهان‌واکنش خدا و ادیان الهی به این پدیده شوم چگونه بوده، به درازای تاریخ، برده تاخته‌وجود داشته و در عصر پیدایش ادیان و ظهور پیامبران هم پر قدرت می،

برای مثال، در زمان عیسی مسیح، بازار خرید و فروش بردگان در میان شهرها به پا بود و واکنش مسیح و والاتر از آن خدا در باب این بردگان چه بوده است؟

کردند و این اصل‌شماری که در صحرای حجاز زندگی می‌و یا در زمان محمد و بردگان بی کماکان هم پر قدرت بود، اما واکنش پیامبران و خدا نسبت به این پدیده که امروزِ برای ما ها تنفرانگیز و غیر قابل درک است چه بوده است؟انسان

آیا خدا و پیامبرانش، بیرق مخالف با این پدیده را برافراشتند؟

ی روزگار محو کردند؟ی شوم را از صفحه‌آیا برای از بین بردنش راهی جستند و این پدیده

ی شوم تا چندی پیش هم در جهان وجود داشت و باپاسخش پر واضح است، این پدیده ها آن را گستراندند از میان برداشته شد و خدایی‌هایی که خود انسان‌های مردمی و پویش‌نهضت ها و لگدمال شدن حقوقشان به طول تاریخ خاموش مانده‌داری و فروش انسان‌که در پاسخ به برده است،

های میان انجیل، خداوند برای بردگان ارزشی قائل شده باشد، شایدشاید در برخی از نگاره گونه به آنان قول داده شده که درها را انسان محسوب کرده باشد و این‌ها لطف کرده و آن‌به آن گونه گفته‌ها به حساب آنان نیز رسیدگی شود و یا در جای دیگری این‌آخرت مثال دیگر انسان ی مالکانتان‌باشد که روح شما از آن پروردگار و آزاد است، لکن جسمتان در حصر و برده تر در ادیان و مذاهب‌خوتر و کمی پرخاشگرانه‌هایی از این دست و کمی نرم‌خواهد بود و سخن گوناگونش

ی شوم نبوده و برای آن کاری‌گاه در پی از بین بردن این پدیده‌اما باید دانست که هیچ اش حرکتی نکرده استنکرده است، بیرق مخالفتی در دست نگرفته و در پی نابودی.

ی شوم سکوت کرد و حتی خودش در راه پیشبرد آن کوشا بود،چرا خدا در برابر این پدیده اند و تا این حدگونه که پیامبرانش در زندگی بارها برده خرید و فروش کرده و کنیز داشته‌این اندجان آدمی را به قهقرا کشانده،

به قطع صحبت از این به میان خواهد آمد که شرایط و اوضاع جوامع در آن روزگاران، این داری‌داد که برده‌شد و جامعه این اجازه را نمی‌داری ایستاد، نمی‌تابید که در برابر برده‌را بر نمی کم آن را خود ازداری از میان نرفت تا کم‌ها مصالحه کرد و برده‌منسوخ شود و خدا هم با انسان میان بردارند و شاید صحه بر این گفتارشان سخنان مسیح در باب بردگان بود و یا محمدی که جا در باب فلان رفتار خوب با بردگان صحبت به میان آورده است و یا در ازای‌مثلاً در فلان ،خوابگی با فلان زن او و قومش را از بردگی آزاد کرده استهم

کم خودشان مصالحه‌ها باز گذاشته تا کم‌دانند که خداوند در برابر انسان‌ها را بابی می‌این کنند و این طریقت زشت را از میان بردارند، اما باز هم سؤال در جای خود باقی مانده است که ی این رفتار زشت رای شوم به دست پیامبران نداد که ریشه‌چرا بیرق مخالفت با این پدیده برکنند

!!!پاسخ پر واضح است، مصالح اجتماعی

قدر ارزش نداشت تا تحول و انقلابی شکل گیرد، این شرایط اجتماعی آیایعنی این مهم آن در ایران هزار و صد سال پیش از محمد وجود نداشت که کورش کبیری سر بر افراشت و در برابر این مظالم قد علم کرد و فریاد زد و یک تنه هنجارها را تغییر داد و منشوری راستین از ،خویشتن برای جهانیان به یادگار گذاشت تا این عمل زشت انسان را نکوهیده بداند

آیا شرایط آن روزگار بهتر از زمان محمد و عیسی بود؟

یا او قدرتمندتر از خدا و یارانش بود؟

ارزش و پوشالی بود؟یا برای خدا و هم باورانش این اصل بی

کسی که هیچ ارتباطی با خداوند و یاران و طریقتش نداشت، چگونه توانست در آن ی قلمروی خود ملغی‌داری را در حیطه‌روزگاران باستانی و کهن تا این حد پیش رود که برده کند؟

گاه قدرت کورش به خداهای خداوند، هیچ‌مسلم است که با توجه به ادیان الهی و گفته ،رسید و این پر واضح است که شرایط آن روزگاران بهتر از دوران مسیح و محمد نبودنمی

داری نبود و اگر بدبین نباشیم و نگوییم که خود خدا وساده است خداوند اولویتش برده داری بودند و خودشان خشتی از این بنا زشتی گذاشتند و شایدی برده‌ادیانش برهانی برای ادامه را جزئی از جهان پیرامون‌داری داشتند فریاد زدند و این طریقت‌ها سودای برده‌همپای انسان ،خویش کردند

اما چرا بدبینانه پنداریم؟

مگر غیر از این هم راهی پیش روی ما است؟

داند؟اش انسان را بنده و برده خود می‌مگر نه اینکه خدا، میان تمام ادیان الهی

مگر نه اینکه طریقت خدا ارباب بودن به جهان و خلقی که در برابرش به خاک افتاده و اند؟تسلیم

آیا فراتر از این هم در میان ادیان راهی است؟

توان چیزی به جز این را دریافت؟آیا از میان کلام خدا می

ها و جانداران برایش بردگانی زرخرید که‌به واقع که خدا ارباب جهان است و تمام انسان باید به پایش بیفتند و التماس کنند، بترسند و اوامرش را مو به مو انجام دهند تا پاداش گیرند و ،کیفر نشوند

داری‌این چیست فراتر از برده

داری چیزی فراتر از این است؟مگر معنای بردگی و برده

پندارد، توقع‌ی خویش می‌توان از اربابی که کل جهان و مالکان را برده‌حالا چگونه می ،داشت که این نظام را بر هم زند

های وجودی‌آیا برهم زدن این نظام که آیتی از جهان فراتر و کل جانداران است پایه خویشتن خدا را لرزان نخواهد کرد؟

ی پیامبرانش علم کند و پس از آن‌داری را به واسطه‌توانست بیرق مخالفت با برده‌آیا خدا می ها را به بردگی و بندگی در برابر خدا بشارت دهند؟پیامبران، انسان

توان که توقع داشت، این منطق قابل درک است که نه خدا نه‌پس بیشتر از این از خدا نمی ی زشت و ننگ ازداری مخالفت نکنند، این لکه‌گاه در برابر بردگی و برده‌آورانش هیچ‌پیام ی فکر و ادراک خودشان از میان رفت و با تلاش و کوشش خودشان‌ها به واسطه‌پیشانیِ انسان بود که به پاکی رسیدند

،پنداریم‌و ما امروز این واژه را بیگانه می

داری وجود دارد، قابل دیدن است، شاید امروز برده نداریم و میادین‌لیک باز هم برده های مختلف خرید و فروش کنیم و آن روزها ازها را به قیمت‌فروشی به پا نیست که انسان‌برده

،نظرمان دور و غیر قابل لمس است، لیک بهتر ببینید چه مانده

آیا امروز هم بندگان وجود ندارند؟

افتند؟آیا در برابر خداوند به خاک نمی

کنند؟آیا از ترس او به هر خفتی نیفتاده و برای خشنودی او زندگی نمی

شتابد تا هم خویشتن و هم دیگرانی را به‌آیا آن کس که بر خویشتن بمب بسته و به میدان می امر خدا، ولیِ خدا، نشانِ خدا بکشد برده نیست؟

ترها نیست؟داری پیش‌این همان برده

ها به سجده سر ساییدن بردگی نیست؟آیا به خاک افتادن و ساعت

جویند، شاید زنجیرهای‌نه شاید هم نیست، شاید هم بسیاری آزادی را در همین طریقت می ،تر از پرواز کردن در هوایی آزاد است‌ها خوش‌این اسارت برای آن

اما آیا این جهان باز هم بردگانی به خود ندارد؟

دهندخورند و جان می‌کنند؟ کتک می‌هایی که به امر همسرشان زندگی می نیستند آن‌برده

شان به عهده‌برده نیستند آن سیل کودکانی که در بند و حصر مانده و هر کرده و نکرده والاتر و دیگری است؟

ها را بکشد و زخم‌تواند آن‌آیا آن پدر و جد پدری که صاحب بر آن فرزندان است و می بزند و از هیچ گزندی نهراسد، ارباب نیست؟

کس که در این جامعه زنده است وآری شاید این تنان داغ نشده و نسوختند، اما آیا آن شود، برده نیست؟سوزد و داغ می‌کند و به حرام خوردن شربی زیر تازیانه می‌زندگی می

ها به صحن زیبا و پر زرق و برق تبدیل نشده، آیا این همان میدان کنیز فروشی‌آیا آن میدان حجاز نیست؟

تر شده است، حال دگر به دور میزی‌آیا این همان صحرا نیست که زیباتر و پر زرق و برق گذارند و مالکی به آنان‌نشینند اربابان، حال دیگر کنیزان، خود را بیشتر از پیش به نمایش می‌می ها ارباب و آن زنان برده نیستند؟درد، این‌دوزد و به بهایی اندک تنش را می‌چشم می

ها که به‌گونه به غل و زنجیر در آمدنِ آن‌آیا این جماعت خفته در میادین شهرها، آیا این برند، آیا آن اربابی که قانونِی آدمیان را پیش می‌ها نشسته و زندگی و آینده‌کرسی و تخت

راند که همگان باید تابع آن باشند، تصویر همان دورترهاسراید و این جماعت را پیش می‌می نیست؟

آیا این همان روز پیشین نیست؟

اند؟ها تغییر نکرده‌آیا نام و واژه

جنگد، سفره پهن کند، می گیرد، صلح می‌آیا آن تنی که به جای هشتاد میلیون نفر تصمیم می کند، ارباب نیست؟کند و سفره را جمع می‌می

بیند و ما باید در برابرش سر بساییم وها ما را می‌آیا آنکه به طول هزاران سال بر آسمان طاعت امرش کنیم، ارباب نیست؟

تر بودند علیه ارباب‌ها که شجاع‌دانستند برده هستند و ارباب داشتند، آن‌بردگان دیروز می ایم و ارباب کجا است،دانیم که برده‌هایشان سرانجام گرفت، حال ما نمی‌طغیان کردند و طغیان ،شاید کمی بعدتر آن را شناختیم و شجاعت پیشه کردیم

ای را دور از برده و ارباب ساختیم‌به میان آمدیم و فریاد زدیم و جهان تازه

هابه امید آن هدف والا و بر کندن تمام اسارت

ریشه

باید گفت و شنید و دانست که چرا تا این حد بر ضد ادیان و به ویژه خدا سخن گفتم و در ،امبرابرشان به قول عزیزی شمشیر را از رو بسته

های من رو در رو شود در گام نخست این ضدیت با خدا وآری شاید هر کس که با نگاشته ادیان را درک کند و فکر کند، او بیشترین زمان خویش را برای مبارزه با ادیان و خدا صرف ،کرده است تا اینکه به کار خویشتن و پیشبرد اهدافش وقت بگذارد

کنم تا دلایلی از این اتفاق را برای همگان بازگو کنم تا بداننداین بار در این نگاشته سعی می ام،زِ چه روی تا این اندازه علیه ادیان و خداوند و شاید به ویژه از نظر برخی به ضد اسلام نگاشته .ها پاسخ دهم کنم به این پرسش‌در این گفتار تا حد امکان سعی می

کنندهایی که بیشتر مخاطبان من با آن دست و پنجه نرم می‌ترین سؤال‌شاید یکی از بزرگ ام‌ی اهداف و باورهای خویشتن به مبارزه با ادیان پرداخته‌آن باشد که چرا به جای تمرکز بر ارائه توانستم باکمی سیاست‌ام که شاید می‌های صفت و سختی را به جان خریده‌چنین مخالفت‌و این .همه را در کنار هم داشته باشم و بیشتر به نشر باورهای خویش بپردازم

ی هر چیزی در جهان‌گردد به این موضوع که درباره‌ی نخست در این باب برمی‌شاید نکته خورد که در آن خدایی نشسته بر تخت، فرمانی‌سخن گفتن ناگزیر مسیرش به شاهراهی برمی کند و این ناگزیر هماره در برابرمان‌دارد و به کاری امر می‌کند و ما را از کاری بازمی‌صادر می ،گذارداست که هیچ راه گریزی برایمان بر جای نمی

هایمان در تمامیِ این مباحث به این‌تر دنیا و زندگی‌در تمام اتفاقات روزمره تا مباحث پیچیده خوریم با نام خداها ما به بت بزرگی برمی‌ایم، در جایی از این مناظره‌اصل بزرگ برخورد کرده گاه جدا کردنی از هم نیست و مبدأ و مأخذ هر دو از یک نگرش‌و یا ادیان، مفاهیمی که هیچ ،گیردسرچشمه می

شویم‌های عظیم در سر راه روبرو می‌ای با این سنگ‌ما ناخودآگاه و در حین مناظره و مباحثه الختام بحث را گشوده‌ها بت بزرگی به نام خدا است که فصل‌ختام بیشتر این بحث‌که حسن .است

در نظر بگیرید با کسی پیرامون مبحث آزار نرساندن به حیوانات در حال مباحثه هستیم، از جوییم تا طرف مقابل به این اصل با ارزش دنیوی معترف شودزمین و زمان برای باورمان مدد می گویدشویم که می‌ای روبرو می‌و باور بیاورد که همه جانیم و یکسانیم اما ناگاه با جمله:

خدا چنین امر کرده که ما اشرف مخلوقاتیم و بنده باید که اطاعت کند.

به عنوان مثال پیرامون قربانی کردن این جانداران پاک حال در برابر چنین مبحثی اگر خدا را نقض نکرده باشیم و به مصافش نرفته باشیم راهی پیش رو نداریم جز سکوت،

چنین است و این اصل خدا، جز جدا ناشدنی ازاین مصادیق پیرامون باورهای خویش هم ها استی انسان‌مباحث و آرای همه،

های‌ها بنگریم و در برابر چنین ریشه‌ما برای درمان دردهای بزرگ دنیایمان باید که به ریشه ها باید به فردایی نزدیک در انتظارعظیمی چاره بیندیشیم که با کنار زدن هر کدام از این شاخه توان به این آسانی از ریشه مباحث گذشت و به‌تر از سابق باشیم، نمی‌ای چه بسا بزرگ‌شاخه های مخفی به آن ریشه نگریست که توان آن ریشه برای بازآفرینی آن‌مبارزه با شاخ و برگ شاخه همیشه قدرتمندتر از دیروز پا برجای است.

کنیم و این ایران اشغالی از مشکلات‌در نظر بگیریم خویشتنمان را که در ایرانی زندگی می خواهند با اصلی چون نابرابری حقوق زن و مرد مبارزه کنندای می‌فراوانی پر شده است، مثلاً عده شوند و در پی احقاق‌روند، شکنجه می‌و هر روز برای این هدف مقدس و پاک به زندان می ها را بازیابی نکرده و یا اگرگاه ریشه‌قدر خویش و دیگران هستند، اما هیچ‌حقوق مسلم و گران اند وها که به مبارزه آمده‌پردازند، آن‌اند به مصلحت و یا هر اتفاق دیگری به آن نمی‌کرده شمار و بعد از سالیانی دراز موفق به برچیده شدن عنوانی از این عناوین بی‌تلاشی فراوان کرده ظلمت شده، اما آنگاه که ریشه کماکان پابرجا و قدرتمندتر از دیروز در خاک مانده است، آیا تر جایگزین‌های ریخته تلف نشود و عنوانی زشت‌ها ضمانتی است که این خون‌برای آن ها را به باد ندهدفریادهای دیروزشان، تمام کوشش،

ها است که نظام فکری‌ها و یا از میان برداشتن شاخ و برگ‌این تفاوت میان مبارزه با ریشه تواند هر زمان به اشکال مختلفی آن را بروز دهد و ما را در این ریشه‌پوسیده و زشت طلب می گزیند و به‌ی طریقتی برای خویشتن برمی‌ها به کام خاک بسپارد، هرچند که هر آزاده‌دواندن ها راه رهایی دنیا است، حال‌دارد و فریاد زدن‌ها است گام برمی‌هدف والایش که در دوردست ای و تمام این عزم جزم ستودنی و قابل تکریم است‌به هر شکل و با هر رویه.

کم که به بیشتر و بیشتر و والاتر هم قانع نباشیم و این‌لیک ما بر آن بودیم تا نه کم

گرایی شاید که اصلی جدانشدنی از وجودمان بود و برای کسب این تعالی به معنای حقیقی‌مطلق همواره خواهیم جنگید و فریاد خواهیم زد.

هایم نه برای نابود کردن و از میان‌باید در این نگاره بار دیگر اذعان کنم که هدف از نگاشته برداشتن خدا و ادیان و دیگر باورها که برداشتن تحمیل و زور بوده است تا هر انسانی با مدد از جویدخرد خویش به راهی گام بردارد که تمام آرمان زندگی را در آن می،

ما اگر از اسلام گفتیم و بارها و بارها آن را نقد کردیم و حقایقش را به عرصه ظهور گذاشتیم که نه با جبر و با اختیار که نه به ارث و با اقتدار مردمان راه برگزینند و آزادی خویش را بجویند که نقض آزادی به هر راه و طریقتی معنایش نابودی است.

ها را نشان دادن است‌برای بودن، پس نه شمشیر را از رو بستن که چراغی در دستان و ریشه های آن ریشه به پناه قانون آزادگی در آیند و برخی خویشتن را از این جبرکه بخشی از برگ هزاران ساله برون آورند، اما اگر کسی از ما خرده بگیرد که چرا هماره در برابر خدا و ادیان ها خلاصه در آزادی و قانون پاکش است، چه بتی‌ای باید گفت که تمام باورها و خواسته‌ایستاده ایم که هر گاه هر چه که گفتیم،تر که ناگزیر با آن در این سالیان دست و پنجه نرم کرده‌بزرگ ها در برابرمان بود و اختیار به ماوایی با تمام قدرت ایستاد، پس این طغیان به جبر و آن ریشه آموخت که در برابرش بایستیم و این بت اعظم را که در برابر آزادی ایستاده است به چالش بکشیم که هر راه و هر کلام سرآخرش آن دیو چند سر است که در افکار بیشتر آدمیان ریشه کند، این راه گریز ندارد ودوانده و چون کوهی در برابر آزادی و خواستن و بودن سرفرازی می این تقابل به بطن و ذات این فکرها مانده است،

های او و خدا و این باور بزرگ انگارانِ به معنای از میان برداشتن وآزادی، قید رهایی از بند ها را آزادی برخی دانست که خویشتن به دور از تحمیل وتوان آن‌ها است، لیک می‌به غل بستن انگاریم آنان نیز به‌ها را محترم و والا می‌گونه که ما آن‌با دانش چنین مسیری را برگزیدند و همان ما خرده نگیرند که این تلاقی در بطن باورهای دو طرف زنده و قدرتمند است،

های جهان را زیبایی و نکویی، دیوانگی راتوان از خدا و دینی گذر کرد که زشتی‌نمی ایم، غولی‌زنیم و قد علم کرده‌ها دم می‌حدود و شرعیات خوانده و هر جا که در برابر این زشتی رویان بر پایش‌دهد و زشت‌سان قدرتمند در برابرمان خواهد بود و هربار فرمان به زشتی می‌بدین اندها اینان به تاج و تخت رسیده‌ها خواهند زد که از والا بودن اوی در آسمان‌بوسه،

راه چاره نیست جز در برابرش ایستادن و در این راه باید که جنگ و مبارزه کنیم، باورهای ما تعصب و خشک مانده ظلمت است‌های بی‌از دید آنان کفر است و افکار و باورهای آنان به قلب

ها رفت که اگر نقد نشوند و از کنارشان بگذریم باید در سکوت‌گونه به مصاف ریشه‌و باید این ،های ذهنیِ آنان دل خوش کنیم‌به پسمانده

ی مالیم و عزم و اراده‌ها که به باور ما هیچ جاه و مکانی نخواهد داشت فریاد زده‌لیک این حقا در پیش است، باید آن را جست و به راهش تلاش کرد و از هیچ فرو نماند که آزادی تحفه ای در خاک مستحکم که با هر زشتی، زشتیِ‌شده چه ارزش و جستن حقوقی در پناه ریشه دیگری در برابر ما پدیدار خواهد کرد و راه نخواهد گذاشت مگر به ایستادگی و در جنگ هاها با ریشه‌ها و مبارزه کردن‌بودن

های من به این‌و اما باید در این نگاره باید اذعان کنم که حقا بسیاری با خواندن نگاشته موضوع پی خواهند برد که بیشتر ضدیتم، با اسلام یکی از ادیان الهی بوده و نوک پیکان همیشه ،به سوی اسلام بوده است

ی زندگی در دیاری که اسلام رکن اول زیستن در آن بوده تا این‌باید بدانند که به واسطه حد این پیکان به سوی آنان و باورهایشان گرفته شده است و بیشتر از دیگر ادیان و باورها ی زیستن در کنار این باور و ارثی‌نقدهایمان به سوی این باور بوده، این سخنان و نقدها به واسطه اند و در عین حال باید دانست که این دین‌نسلانم به یادگار داده‌است که گذشتگان به من و هم ها رفت و در برابرنهای خداوندی و باورهای آنان است و باید که در گام نخست به نهای ریشه .آن جنگید

کند، در برابر ظلمی که در برابرت است‌و این بار و به انتها باید گفت، عقل سلیم ایجاب می طغیان کنی و به راه آنچه تو را از آزادی دور نگاه داشته بجنگی، پس جنگ ما در پیش دیدگان .ما است

کس و تنها به هر سو نگاه کرد جز آب در برابرش نبود و نا امید از این بی‌به دریایی مانده های روان در آب و شناورفرسا، با امید به مرگ چشم دوخته بود تا نگاهش به چوب‌مرگ جان ها از اوتر رفت چوب‌ها افتاد و به پیش رفت تا آنان را به چنگ آورد، هر چه پیش‌در دوردست .دورتر شدند و به دورترها لانه کردند و نگاه نا امیدش را به بسی دورتر انداخت

آمد و دورتر ساحل امنی تا خویشتن را از این مهلکه‌های بسیار به چشم می‌آن سو چوب دانست به سوی چوب‌نجات دهد، دلش به دریایی بود که او را به دو راهی سخت انداخته، نمی تر به ساحل امن برسد و یای آن بهتر و آسوده‌ها را به چنگ آورد تا به واسطه‌شنا کند و آن ،هراس به دریای پرتلاطم زند و سر آخر با مدد از خویش به فرجام و رهایی رسیدبی

دانست تنها راه گذر از این هلاکت رسیدن به آن ساحل دور است،شناخت و می‌راه را می

ها مسیردانست مستقیم به همان راه شنا کند و ساحل را هدف قرار دهد و یا به دنبال چوب‌اما نمی را چند برابر کند که شاید فرجامش آسودگی و جستن به رهایی بود و یا دورتر و دورتر شدن از ،اش بودمنزلی که تنها راه رهایی

دانست در این وانفسای مانده در آن‌دل به دریا زدن سخت مکافاتی به بار خواهد داد که نمی خواست‌به چه ریسمانی چنگ زند، دلش به سودای آن ساحل امن در دورترها بود و خطر را نمی دانست زمان زیادی‌رساند، می‌که به جان بخرد لیک این خطر کردن او را زودتر به منزل می های خویشتن است نه کار و جهان را به شاید و بایدها انگاشتن،است برای رسیدن و تلاش ،دیگری در میان نیست، نه مدد از دیگران رهگشا که شاید فرجام بدی برای او بسازند

دانست به سوی آنان رفتن چه فرجامی خواهدهای رقصان در دریا افتاد نمی‌نگاهش به چوب گونه که‌داشت شاید هر چه تلاش داشت به کار بست و به جریان آب خویشتن سپرده همان شدند و تا بعد زمانی نه چوبی‌ها روان می‌ها هم به دوردست‌ها روان بود، چوب‌خویشتن به چوب بسته باشددر میان بود و نه ساحل امنی که به آن دل

پس باید که تلاش، فریاد، امید و همت به جان خرید و تمام جان به سودای رسیدن به رهایی ،سپارداز این هلاک به طول دریا گام زد و به ساحل این ره دل می

کند و با این هدف و امید نه به بیراهه که به راه‌او هر چه در توان داشته کرده است و می کند هر چه در برابرش خواهد بود همه و همه را به‌اصلی و در جنگ است و هر چه تلاش می جان خریده که امید به آزادی بسته است و برای همین هدف والا تا آخرین نفس شنا خواهد خواهی طوفانی باش که به طول عمر شناخته است طریقت شنا کردن‌کرد، حال دریا هر چه می در خلاف جهت آب را

نقص آزادی

از دیربازی بسیار دور زمینی پدید آمد و این دایره سرگردان در جو و خویشتن زندگی آفرید و شناسیم آرام‌ی تعقلی که ما می‌مدد از قوه‌جانداران بسیار در آن زندگی کردند، آنان به غریزه بی .کردند و هر کدام صاحب دیار و در کنارش منزلتی بودنددر کنار هم زندگی می

ترها برایشان رقم خورده بود ودریدند و این چرخه از پیش‌گاهی اوقات یکدیگر را می گذراندندکردند و زندگی می‌خویشتن در آن نقشی نداشتند و برای زنده ماندن باید شکار می کردند و در آرامش کنار هم زندگی‌لیک به حقوق یکدیگر فرای این جبر تخطی نمی .گذراندندمی

ورزیدند، فرزندانشان را ازها عشق می‌ها بود، لکن آن‌ها و زشتی‌هر چند دنیا، دنیای نابسامانی آوردند و به طول زندگی گاه به هم نوع و فرای هم نوعشان به جانِ دیگری‌آب و گل در می .رساندند و این دنیای آرامشان در حال گذر بودبخشیدند و کمک می‌جان می

هایی ملموس، هر چندای به خود دید همانند آنان بود اما با تفاوت‌تا اینکه جهان جاندار تازه که نخستین روزهای پیدایشش بر زمین تا این حد با دیگران تفاوت نداشت و مثال دیگران ی شوم از روزی شروع شد که در وجودش‌ها و این قصه‌کرد اما این تفاوت انگاری‌زندگی می چیزی فراتر تر از دیگر جانداران شکل گرفت، هر روز بر این قوه تازه ظهور در جانش اضافه خواست فراترکرد مدت زیادی نگذشته بود که احساس فخر تمام جانش را در نوردید و حال می .از دیگران باشد

خواست بانه به چابکی جانداران دیگر بود نه قدرت و درندگی آنان را داشت و حال می ی نو ظهور از دیگرِ هم سانان خویش، پیشی گیرد و در این رقابت خود ساخته پادشاه‌همان قوه جهانیان شود

دید که قدرت درک‌لرزید گاه چیزهایی می‌ها داشت از صدای رعد به خود می‌در دل ترس آن را با مدد از همین قوه نو ظهور نداشت و هر روز بیشتر به این گرداب عظیم از ترس فرو رفت‌می

ترها هم نگریست آنجا که هنوز در این سرگردانی فرو نرفته بود و آرام‌اما باید به کمی پیش

ریخت که‌کرد، نه حریص خوردن تن دیگران بود و نه خون می‌مثال دیگر جانداران زندگی می
،ها بر حذر بوداو به ذات از این ددمنشی

بیشتر دوست داشت تا کنار آتشی که تازه از نبوغ خود کشف کرده به دیگر هم جانانش گرمایی عطا کند، درد تنهایی را با آنان در میان بگذارد و دستی از روی نوازش به سر هم
.تر کندهای این دنیا نزدیک‌ای آرام او را به زیبایی‌جانانش بکشد و آن جانِ زیبا هم با کرشمه

دانست قرار بود بری نوظهور که آن را عقل می‌اما حال دیگر زمان تغییر کرده بود این قوه
،های دیگر جانداران کار کند و قدرت به او بیفزایدجانش بیشتر از تمام قوه

های دیروزش باید جست، آنگاه که در کنارریشه این برتری طلبی را در میان همان ترس کرد این توان‌لرزید، با خود دور می‌ترسید و به خویشتن می‌آتش از صدای دیگر جانداران می گفت باید فراتر از هم جانان به پیش رود و این سکان کشتی را به‌اندوخته در جانش را، می دست گیرد کشتی بسازد و دریاها را فتح کند فاتح جهان شود و همه جانداران در برابرش به
،خاک بیفتند

توان درک کرد که او با چنین احساسی‌ها فکر آن روزهای او نبود و شاید بود، نمی‌نه این دست به خلق قدرتی بزرگ زد و یا خالقی قدرتمند او را به این ورطه از دیوانگی رساند هر چه
،که بود چیزی نگذشت تا او خویشتن را در این رقابت خود ساخته در برابر قدرتی بزرگ دید

داد و هر چه که در این دنیا باهایش را می‌قدرتی که مالک همه چیز بود، پاسخ تمام پرسش ی نو ظهورش پاسخ نداشت نزد آن قدرت بزرگ نهفته بود، قدرت بزرگ هر روز بیشتر ازقوه خواست، همه را مملوک‌ای داشت، او تمام جهان را می‌ی تازه‌داد و خواسته‌پیش جولان می های تنها و آرام تبدیل به بردگانی در برابر قدرت‌دانست و چیزی نگذشته که همان جان‌خود می
،متعال شدند و دست و پا بسته در برابرش به خاک افتادند و او فرمان راند

،از او امر بود از اینان اطاعت

ای که بر تخت قدرت تکیه زده بود و دیری نگذشت که اینان ازپادشاه بزرگ خودساخته
،جستندای می‌این همه حقارت به تنگ آمدند و باید که چاره

ی‌چنین فکری به این قوه‌خواستند تا فرمانروا شوند، آخر کمی دورترها هم‌آری آنان هم می
،ی همین قدرت تازه، پادشاه جهانیان شوندخواستند به واسطه‌نوظهور رسیده بود می

جستند باید بردگان و حقیران در پیش روها خویشتن را در بردگی و حقارت می‌حال که آن ی شوم، خویشتن رای حقارت را به آنان باز پس دهند و در سر آخر این قصه‌داشتند تا این چرخه

ترها چنگ و از حقارت امروز کم‌خواندند و به آمال پیش‌اشرف و بزرگ جهانیان باید که می .کردندمی

ی قادری دور از دنیا و قدرتی‌داری جهان، خویشتن برده‌در این حقارت و بازار حقیر و برده گونه دنیا آرامان رو به‌شد و این‌ی اینان می‌لایزال شدند و بر زمین هر چه بود باید حقیر و برده .جنون گرفت

شده به‌های زرین ساخته‌رساندند و بر تخت‌حال آنان باید قدرت خویشتن را به اثبات می ،فروختندنشستند و سوار بر گرده دیگران فخر می‌دست دیگران بر عظمت و شکوه می

کرد وها به ایشان حکومت می‌این احساس را به آنان داده بود قدرتی بزرگ که در آسمان حال خلیفه و جانشین بر زمین را همین تن خاکیان قرار داده و هر جان زمین را برده این بزرگ دانست، حیوانات به زیر یوغ اینان در آمدند، کشتند، آتش زدند و قربانی کردند، گاه‌منصبان می .به شکار رفتند، گاه به اسارت گرفتند، گاه شکنجه دادند و گاه برای تناول خون خوردند

دانستند و این جماعت هم جان خویش را کهتر از خودخویشتن را صاحب و مالک می ،پنداشتند

ی نوشد به قوه‌آخر آنان از خون و کشتن هراس داشتند، به ذات درنده نبودند، لکن مگر می ها به میان آورد؟خویی‌ظهور اینان و فریادهای آسمان، مالکی آرام و دور از این وحشی

ها بیشتر به پیش‌ها را مکیدند و هر روز در این دیوانگی‌پس خون خواستند، کشتند و خون ها که اینان را به حقارت برده بود و هررفتند، حال باید پا را فراتر گذاشت، آن قدرت در آسمان ،خواست‌گفت تا به پایش بوسه زنند، هر روز از آنان مجیز و ثنا و مدح می‌روز می

شدند وبردند، حال باید به هم نوعشان هم غره می‌درد این همه حقارت را اینان به کجا می ها به پیش رفت‌آوردند باز دیوانگی‌آنان را نیز به زیر چتر اسارت خویش در می

ها جاارزش شد و مالکان بیشتر از گذشته خویش را در پوستین آن قدرت در آسمان‌جان بی ،زدند و در این دیوانگی از همه پیشی گرفتند

هایی ساختند که همه راها را به اسارت در آوردند و میدان‌زن اسیر شد و برده اینان بود، طفل ها و کمی‌ی جان‌ارزش بود یک جان در اسمان صاحب همه‌بفروشند و بخرند، جان همه بی ها و این سیر دوار بیشتر پیش رفت وی جان‌دورتر بر زمین جانشینی که اشرف بود و مالک همه .ها در جان آدمیان لانه کرد و جهان را سوزاند و خاکستر کرداین دیوانگی

شد و آن‌ترها بود، مادری که فرزندش به دنیا نیامده طعمه دیوانگان می‌هر روز بدتر ا ز پیش

هایی که نه جان بودند و نه ارزش و این اشرف دیوانه هر گاه به هر طریقیفروختند، حیوان‌را می
،تر شدبه زشتی جان آنان را درید و در این حمام پر از خون هر روز دیوانه

هادر این روزگارانِ دیوانگی بود که جانِ آرام و به دنبال صلح و آرامش برخی از این جان
،به درد آمد

ها نه خویشتن را اشرف خوانده، نه به قدرتی والا چشم دوختند که خویش را به خاکآن
تر رفتند، نه کاری فراتر از خویشتن نکردند که درانداختند و هر روز در این یکسان انگاری پیش
ها قد علم‌ترها رساندند، باز همینان بودند که در برابر این زشتیواقع خود را به اصل جوهره پیش
هایشان را تقدیم‌کرده و هر روز برای پیشبرد و بهتر شدن دنیای جانداران تلاش کردند، جان
داری از میان برود، هر روز در برابر این‌ها آزاد باشد و برده‌کردند تا جان دیگر انسان
های ساخته به دستان بشر، اشرف شده در خون و زشتی گام برداشتند تا دنیای بهتریدیوانگی
بسازند، باید در این راه مقدس و پاک در کنار هم بود و هر روز به پیشرفت نگاه کرد و برای
.ی جهان قائل شدها ارزشی والاتر از همه‌جان

ها و سامان بخشیدن به دنیا خواستیم دنیای بهتری برای جانِ والا ودر راستای همین پیشرفت
ایم و باید بیشتر از گذشته تلاش‌تر دور شده‌مقام حیوانات بسازیم، لیک خیلی از روزگاران پیش
،کنیم

باید این قوانین در سراسر جهان قوت گیرد و اجبار شود، برای ساختن جهانی ارمانی و آزاد،
بیشتر و فراتر از این قوانین باید نگاشت، باید جان را ارزش والای جهان کرد و برای جان، جان
هاهای کودکانه و بر دست و پا رفتن‌داد تا همه به آزادی در نهای معنایش دست یابند و این گام
،آغاز کار ما است

ی وجود نقدباید در این راه پر سنگلاخ در کنار هم بود، هرچند که من به این قوانین با همه
خواهند، این‌ها هبه نمی‌دانم که جهان و جان‌بینم و آن را تحفه می‌دارم و آن را سراسر اشکال می
،ها است، نه تحفه و لطفی از سوی مای جان‌آزادی حق همه

های کوچک و کم سولیک در این برهوت و ظلمات سراسری جهان، بازهم باید به این شمع
.ی جان آتش مشتعل این راه گران شدچشم دوخت و خواست با همه

قانون حمایت از حقوق حیوانات در این بخش مورد بررسی قرار گرفته است

این قانون که رسماً در تاریخ ۱۵ اکتبر ۱۹۷۸ در شورای مرکزی یونسکو اعلان گردید

و در سال ۱۹۸۹ مورد تجدید نظر قرار گرفت و در سال ۱۹۹۰ با بازبینی نهای به رئیس مجمع

عمومی یونسکو ارائه گشته دارای ۱۰ ماده است.

این قانون حکم همان شمع کم سو را در جهان دارد که باید در کنار هم و برای آزادی همه اش تلاش‌جانداران همه در پیشبرد آن در سراسر جهان و در عین حال برای بهبودی و پویایی دارم تا با هم و در کنار هم بیشتر با این قوانین‌کنیم، در ابتدا متن کامل این قانون را عرضه می های دنیا کماکان نقش دارد و حقا باید این‌آشنا شویم و در انتها به موادی که در آن زشتی و ظلم ،پردازم‌های درخوری برایش بجوییم، می‌موارد از این متن جدا شود و جایگزین

باشد که به ارمان بزرگمان، جهان پاک و آزاد دست یابیم و روزی را شاهد باشیم که هیچ های ماتر از جان‌جانداری در هیچ جای جهان مورد ظلم قرار نگیرد به امید آن روز که نزدیک است.

(بیانیه جهانی حمایت از حقوق حیوانات (به طور کامل

ماده ۱

تمامی حیوانات دارای حقوق مساوی برای زندگی کردن تحت عنوان تعادل زیستی هستند، دهدالشعاع قرار نمی‌های مختلف و خاصی را تحت‌این حقوق مساوی، گونه

ماده ۲

به حق زندگی تمامی حیوانات باید احترام گذاشته شود.

ماده ۳

،رحمانه قرار گیرندحیوانات نباید در معرض برخوردهای بد و اعمال بی

اگر نیاز به کشتن حیوانی باشد این عمل باید آنی، بدون درد و بدون درک حیوان صورت گیرد با جسد یک حیوان با شایستگی باید برخورد شود.

ماده ۴

حیوانات وحشی حق زندگی و تولیدمثل آزادانه در محیط طبیعی زیستگاهشان را دارند

محرومیت طولانی مدت از آزادی برای حیوانات وحشی، شکار کردن و ماهی گرفتن تجربی به عنوان سرگرمی و نیز هرگونه استفاده از حیوانات وحشی به دلایلی که حیاتی نباشد مغایر با این حق بنیادی است.

ماده ۵

هر حیوانی که به انسان وابسته است باید به شایستگی نگهداری و مراقبت گردد

ای ترک و یا کشته شوندطور غیرمنصفانه‌حیوانات وابسته به انسان تحت هیچ شرایطی نباید به

هر گونه ازدیاد نسل و استفاده از حیوانات باید طبق احترام به ساختار ویژه فیزیولوژی و رفتاری آن گونه باشد.

هاهایی که حیوانات در آن شرکت دارند باید منزلت آن‌ها و فیلم‌ها، نمایش‌در نمایشگاه محترم شمرده

شود و عاری از هرخشونتی باشد.

ماده ۶

صورت فیزیکی و چه روحی تجاوز به‌هرگونه آزمایش زجرآوری بر روی حیوانات چه به حقوق

گرددحیوانات محسوب می

های جایگزین باید پیشرفته بوده و اصولی انجام گیرندروش

ماده ۷

هرگونه عمل غیرضروری که باعث مرگ حیوانی گردد یا هرگونه تصمیمی که منجر به این عمل

گرددگردد جنایت علیه زندگی تلقی می.

ماده ۸

های حیوانات وحشی و یا هرگونه تصمیمی که منتهی به این‌هرگونه عمل مغایر با بقای گونه امر

گرددجمعی تلقی می‌گردد کشتار دسته

گرددعام محسوب می‌هایشان قتل‌کشتار حیوانات وحشی، آلوده کردن و نابودی زیستگاه.

ماده ۹

شودشرایط قانونی ویژه حیوانات و حقوق آنان توسط قانون مشخص می

های دولتی است‌محافظت و حفظ امنیت حیوانات بر عهده سازمان

ماده ۱۰

مراکز تربیتی و مدارس مکلف به آموزش مطالبی مبتنی بر احترام گذاشتن، مراعات و درک حیوانات از دوران طفولیت به شهروندان خود هستند

(بیانیه جهانی حمایت از حقوق حیوانات (بندهای مورد نقد

ماده ۳

اگر نیاز به کشتن حیوانی باشد این عمل باید آنی، بدون درد و بدون درک حیوان صورت گیرد با جسد یک حیوان با شایستگی باید برخورد شود.

برم و در آن سکوت و در تنهایی خویشتن به یادگهگاه که به غار تنهایی خویش پناه می شود و احساس رخوت و مرگ‌افتم، تمام جانم درد می‌دنیای انسانی و جهان پاک حیوانات می ها فریاد بر آورد که آدمی چندی‌زار دیوانگی‌گیرد، چگونه در این شوره‌تمام دنیایم را فرا می پنداردهای خودساخته خویشتن را محق به جان دیگری می‌است در این دیوانگی،

ها لطف و مرحمت وها شده است حال در این دیوانگی‌چندی است که صاحب همه جان شود و در قدرتش‌ها مالک می‌بخشد گاه بر جان انسان‌تر از خویش می‌ای به ضعیف‌تحفه زند که جان و اسارت و آزادی آنان درکشاند، حاکم شرع فریاد می‌جماعتی را به اسارت می اختیار همین دیوانگان در قدرت است و حال اوست که با عصای پادشاهی در دست فرمان به قتل کشاند و درشمار را به کنیزی و بردگی می‌کند و گاه کودکان و زنان و سیل مردان بی‌صادر می دهد آزادی مدفون در ذهن خویشتن را و چه سزاواربهترین حالت جهان انسانی، به آنان فدیه می جماعتی، شکوه و بخشایش و بزرگیِ او را تمجید خواهند کرد،

کیست که این دیوانگان را از خواب غفلت هزاران ساله برخیزاند که او آزاد بود و تو به ی قدرت بیشترت مالک کس نخواهی شد که‌گاه به واسطه‌زشتی او را به اسارت کشاندی و هیچ ی قدرت بیشتر، قانون نهیم چندی نخواهد گذشت که همه به اسارت دیوصفتاناگر دنیا را بر پایه در خواهیم آمد.

تر به پیش‌ها، رنگ و روی تازه گرفت، هر روز قدرتی بزرگ‌هر روز به طریقتی این زشتی تر،ی علم جنگ افزاری پپیشرفته‌آمد و یک روز به واسطه شمشیر بران تر و کمی بعدها به واسطه مالک جان دیگران شد و باز در این مرداب حماقت کشتند و اسیر بردند و هبه کردند جانِ از آن خودشان را و بزرگ و با وقار به تخت صلح و دوستی و در جایگاه مهر چنبره زدند.

وا مصیبتا حیوان، جان والا و پر ارزشم که تا این حد انسان و انسانیت بیمارگونه در توهمی

خواهد بپندارد که کسی صاحب‌شود و نمی‌هزاران ساله اسیر است و هر روز تو را صاحب می دیگری در این جهان نیست و قدرت چیزی بر کسی نخواهد افزود که ما به واسطه تعقلمان باید های انسان و انسانیت تسلیم کرده‌بخش دنیا باشیم و حال با این تعقل، خویشتن را به دیوانگی‌جان .رویم‌گری و زشت صفتی در حال سلاخی دنیا به پیش می‌تری با وحشی‌و قدرتمندتر از هر پیش

ها را در رنج و عذاب به پایان‌چند سال باید سخن گفت و فریاد زد جان باخت و زندگی رساند تا که انسان به معنای برابری دست یابد و بداند این قدرت به کسی چیزی نخواهد افزود، .های دور ما است‌تر از قانون جنگل گذشته‌هایی هزاران بار زشت‌این معنای بازگشت به دیوانگی

پندارد و حق زیستن را ازتر بر جان دیگر جانداران می‌حال انسان هر روز خویشتن را محق ها باز هم کشتن‌ترین آن‌آنان ربوده است و در بهترین حالات دنیایش و از میان افکار روشن دارد و با ردایی ازای برای کمتر درد کشیدن جان جانان ارزانی می‌دیگران را حق پنداشته و تحفه ،گردد و باز هم فرمانروایی خواهد کردکبر و غرور و بزرگواری به تخت سلطنت خویش باز می

لیک حال دگر آن روزهای حماقت بشری گذشته است، حال آزادگانی پا به جهان گذاشته ،که فریادشان، واژگونی این تاج و تخت است

از ریشه برکنده خواهد شد هر نامی که در خویشتن قدرتی را به اسارت درآورده و به واسطه درد و باز کسی را به‌این قدرت کثیف به جانِ همگان غره شده است، هر روز کسی را می وارش به کسی جان‌اسارت کشیده و سر آخر برای تصدق و زکات ایمان مریض و دیوانه .دهد که ای دیوانگان، این جان از آن او و مال خویشتن است‌خویشتن را تحفه می

ها از خویش بر آورد،باید این کورسوی امید را واژگون ساخت، اگر لفظی به کشتار جان باید بدانند حیوان مثال انسان به دنیا آمده، جان با ارزشی دارد و همانند ما تمامیِ احساسات را .کنددرک می

.درد، ترس، هیجان، عشق، اضطراب و همه و همه را بیشتر از ما شناخته و درک کرده است

ها هر چه که باشد هیچ انسانی‌شود و عاشق همسرش خواهد بود و اصلاً فرای این‌مادر می کنید به قدرت‌گونه می‌ها را نخواهد داشت که اگر به واسطه قدرت این‌حق گرفتن زندگی آن ترهاگونه که به سوگ دیوانگان پیش‌ای خواهد ساخت، همان‌پیش رفتن، جهان را ویرانه گیرید از آنانی که به واسطه قدرت کشتند و سوزاندند، خویشتن هم این‌نشینید و خرده می‌می دیبای قدرت را به کناری افکنید همتای دیگر جانداران به قدر منزلت همانان لیک به واسطه تر ازهای آنان و حمایت از حقوق حقه و پاکشان خدمت کید تا بزرگ‌احترام بیشتر به جان دیگران باشید و این بار رقابت را میان مهر و دوستی آورید و چندی پادشاه این طریقت پاک

باشید.

ماده ۴

محرومیت طولانی مدت از آزادی برای حیوانات وحشی، شکار کردن و ماهی گرفتن تجربی به عنوان سرگرمی و نیز هرگونه استفاده از حیوانات وحشی به دلایلی که حیاتی نباشد مغایر با این حق بنیادی است.

ها تحت هر لوایی و در عین حال‌هر گونه اسارت و به بند کشیدن حیوانات و شکار کردن آن هر گونه دخل و تصرف در زندگی حیوانات با هر دلیل و برهانی مغایر با حقوق حقه حیوانات است.

باید برای این قانون جنگید و در کنار هم این دیبای قدرت و غرور کاذب را از تن انسانیت برکند تا همه یکسان، در آرامش و آزادی که از آن خویشتنمان است زندگی کنیم.

ای نگاه داشتن همان زشتی و هبه کردن حقی از حقوق حیوانات است وهر لفظ را در لفافه ای رو به فردایی زشت و در اسارت نگاه‌این خیانت به روان پاک آزادی و روشن گره دریچه ها خواهد بودداشتن همه جانداران و به ویژه انسان.

ماده ۵

ای ترک و یا کشته‌طور غیرمنصفانه‌حیوانات وابسته به انسان تحت هیچ شرایطی نباید به شوند، هرگونه ازدیاد نسل و استفاده از حیوانات باید طبق احترام به ساختار ویژه فیزیولوژی و گونه باشدرفتاری آن.

گذار چه معنایی‌ترکیب دو واژه تحت هیچ شرایطی با به طور غیر منصفانه از سوی قانون گردیم تا باز، با بازی الفاظ به‌ای برای کشتار حیوانات می‌خواهد داد آیا باز هم به دنبال دریچه ای پایمال شودمیان آید طریقت زشتی و حقوق حقه،

های ما به روح و روان حیوانات که در قانون وآیا بس نیست این هزاران ساله عذاب آلودشان از انصاف وها بگشاییم تا با تفاسیر وهم‌ای برای دیوانگانی‌حمایتمان نیز دوباره دریچه عدالت کمر به کشتن جانداران زنند،

بار هم که‌آیا امروز دیگر زمان آن فرا نرسیده تا این بازی با الفاظ را به کناری زنیم و یک شده در کنار هم و با هم فرای بازی با کلمات، محکم و قدرتمند اذعان کنیم که تحت هیچ تواند به هیچ جانداری آزار برساندشرایطی آدمی نمی،

ها محکم و استوار باشیم که چشمان منتظر این سیل جانداران امروزها و فریاد زدن‌در گفتن ،خواهند آزادی خویش را با پیشرفت انسان در مهر یکجا ببینندجانشان بسته و می‌به هم

ای‌ها شرکت کنند و نترسند از اینکه شاید روزی دیوانه‌در کنارمان در جشن احترام به جان بار به واسطه گشنه بودن و لذت بردن از خون دست به‌ها دید و یک‌عام جان‌انصاف را در قتل ... کشتار زد و بار دیگری

،ترس گام بردارندجانان، به کنار هم آزاد و بی‌ی هم‌این بار باید مجلسی ترتیب داد که همه

مثال دنیای امروزمان نباشد و حیوانات از دیدن شمایل این موجود دو پا فراری نشوند و جان و همراه، برای احقاق‌بار بدانند ما هم‌گوشه خلوتی را برای دوری جستن از ما نجویند، یک ،حقوق والایشان آمده که با هم در آزادی جهان جشن شادمانی بگیریم

تواند ازتواند از حیوانات سوءاستفاده کند نمی‌حال زمان آن است که بگوییم انسان نمی ها نسل بکشد و این تحت هیچ عنوان و لوایی حق نخواهد بود، ما برای رهایی دادن آنان وآن تر از ما در انتظار یاری‌جانِ ضعیف‌ها از هیچ فروگذار نخواهیم بود که هم‌کمک رساندن آن رساندن ما است

ای در زندگی، زیستگاه، ازدیاد نسل،کسی چنین حقی نخواهد داشت که به هر واسطه ی حیوانات تخطی کند، این بدان معناست که حقوق‌ی حقوق حقه‌آزادی، جان و همه و همه ای در این میان‌هیچ کم و کاست از سوی انسان ادا خواهد شد و هیچ سخن در لفافه‌حیوان بی جای نخواهد داشت و انسان جز از راه خدمت و یاری رساندن به حیوان چیزی برای حیوان از .حق و قوانین وضع نخواهد کرد

ماده ۶

صورت فیزیکی و چه روحی تجاوز به‌هرگونه آزمایش زجرآوری بر روی حیوانات چه به گرددحقوق حیوانات محسوب می

های جایگزین باید پیشرفته بوده و اصولی انجام گیرندروش

داند و حال باباز هم همان دریای کبر و غرور انسانی که خویشتن را محق و مالک می تر، رخت دیوانگی پیش را به لباسی از مکر و فریب امروز بدل ساخته تاتر و معقول‌ای آرام‌چهره ای برای رنج‌ها را بستاند و فدیه‌باز هم حیوانات را زجر دهد و جان، والاترین ارزش زندگی آن !ها بدیشان ببخشد که او سراسر سخاوت و رفعت است؟کمتر بردن آن

زنند ما زندگی را دوست داریم،اما بیایید با هم دور کنیم، آنان هزاری است که فریاد می

های گاه‌های روانی و خودکشی‌هایی که آمار بریدنشان از دنیا، تحت بیماری‌خیلی فراتر از انسان سان از جهان و زندگی‌و بیگاهشان اثبات کرده که به واسطه ساختن چنین دنیای مریضی تا بدین .بیزارند

ها را برای‌جان، عاشقانه زندگی را دوست دارند و این تلاش مداومِ آن‌لکن حیوانات پاک ،توان به این عشق و زندگی گره زدزیستن می

زند و از هیچ‌اش به زمین و اسمان چنگ می‌ای برای تصاحب عشق جاودانه‌آنجا که پرنده آراید تا همسر آرزوهایش گام در این‌سازد، خویشتن را می‌ای می‌تلاشی فروگذار نیست خانه ها به‌خانه پر عشق نهد و با هم به درازای همه عمر وفادارانه زندگی کنند و در برابر قدرت آسمان شمار کنیز و متعه را ارزانی داده است که معنا کنند درس‌ایشان داشتن چهار همسر عقدی و بی !وفاداری را؟

که وفادارانه برای همسر زنده است و فرزندانش را با همه عشق از آب و گل بیرون خواهد شماری از هم نوعانشان در این ضیافت مهر وآموزند و سیل بی‌آورد و در کنار هم پرواز می ،زنند ما عاشق زندگی کردن هستیم‌صدا فریاد می‌عشق در کنار آنان خواهند بود و همه یک

ها را از دنیا بیمارش دور کند، شاید کمی این آدمیان به غل وحال انسان باید همه زشتی ،ها از پوستین پر نفرت در آمدند و به زندگی امید داشتندزنجیر مانده در دیوانگی

های نحیف حیوانات و تمام‌برای رسیدن به دنیایی بهتر باید که دستِ ظلم و قدرت از گرده ،مظلومان برداشته شود که این نخستین گام ما است برای تصاحب و ماندگاری آزادی

ی این‌هر روز در پیشبرد و بهتر شدن دنیا و کمک رساندن به هم در تلاش باشیم و ثمره های آینده خواهند دید و روزی از این روزگاران دیوانگی ما، تحیر خواهد کرد،ها را نسل‌تلاش ها را درکنند و آن‌های طویل خاطرنشان می‌به مثال باور ما از سیمرغ و آن اژدها تنها به کتاب نها حیوان را به‌خیالاتش هر روز به یک سیما در آورده و هیچ باور نخواهند کرد سر بریده بی های مادست

ماده ۷

هرگونه عمل غیر ضروری که باعث مرگ حیوانی گردد یا هرگونه تصمیمی که منجر به این گرددعمل گردد جنایت علیه زندگی تلقی می

،ها و نا امید شدن ما از حمایت حقوق حیوانات‌باز هم دیوانگی انسان

ها که ضرورت را ما به وجود آورده و درباز هم همان ردا و باز هم همان تکبر و مالک بودن

ها بودیم و این مالکان دیوانگی،شناخت آن دستانمان باز و آسوده است که ما صاحب همه جان خواری یک روز شکار و گاه ضرورت را به قربان تفسیر خواهند کرد و گاه به سیر شدن و خون ... یک روز

تر از کشته شدن‌ای، آرام و ملایم‌باز هم همان داستان دیروز است و این بار قصه گوی تازه برادرمان برایمان گفت، باز ما مسخ شده به اندرزهای دیوانگان گوش فرا دادیم، شاید شاد شدیم مان خویشتن را کر کرده است، اما این کر شدن‌های شادی‌و دست به هم زدیم و صدای عربده قدر به‌ی آن را باید از میان این توهم هزاران سال دریافت، آن‌چه ارتباط به ندیدن داشت، داشته ما افزودند و خود به خود پیش رفتیم که دیری نپایید خود را صاحب جهان دانستیم و حال اگر کنیم و همه باید به خاک وکشیم و اگر نداشت، شاید هم که نه لطف می‌ضرورت داشت می سجده افتند از این همه بزرگواری ما

ها ارزش قائل شد و جهانی لایق‌ها خاتمه داد، باید برای جان‌حقا دیگر باید به این دیوانگی زندگی همگان ساخت و به ارمان پاکمان افزود و هر روز برای رسیدنش همه در کنار هم تلاش ،کنیم

باید برای دستیابی به آزادی که حق مسلم همه جانداران است، از جان بگذریم و امید داشته ی عمر، امیدش به عشق سرشارش میان‌ی وفادار و زیبا که در همه‌باشیم همچون همان پرنده ،خویش و همسرش بود و عاشقانه زندگی را دوست داشت

.ما هم به واسطه ساختن دنیایی بهتر و آزادی همگان دنیا را دوست بداریم

های دنیای جان‌به امید دوست داشتن خویش و همه

عید قربان، عید خون

ای دور شده بود که ناگاه احساس‌ای خوابیده بود و از جهان پیرامون خویش لحظه‌آرام در گوشه کرد صورتش خیس شده، این خیس شدن او را از این خواب کوتاهِ نیم روزه بیدار کرد، چشم باز کرده، دید که زمین را خون پوشانده است.

دست و پاهایش غرق در خون شد و حالا خون تا صورتش هم بالا آمده، سراسیمه از جایش دوید بازهم صدای‌داشت و می‌برخواست و شتابان از آنجا دور شد، لکن هر چه قدر گام بر می ،شنیدپاشیدن خون از زمین را بر روی دیوارها می

بار هم به زمین نگاه کند، سراسیمه‌وحشت تمام جانش را گرفته بود، حتی جرأت نکرد یک ،دوید، سر آخر به حصاری رسید و این حصار او را از دویدن بازداشت‌می

ها سخت‌شماری دورتادور آن جمع شده بودند و یکی از آن‌های بی‌میدان بزرگی بود، انسان ،کردندریخت، او را به آتش نزدیک می‌لرزید و اشک می‌به خود می

ها به تختی عظیم و با شکوه انسانی نشسته بود، شاید خدا بود وکمی بالاتر و در دوردست شاید هم انسان در پوستین خدا، نه به خود تلنگر زد، این خدا است در پوستین انسان و در این ها بود که فریاد خدای بر تخت نشسته را شنید و در میان آتش سوخت‌فکر و میان این مجادله جان‌جانِ بی

گریست و آسمان که صاعقه زد، خشم آسمان بیشتر شد و فریاد بلندی به‌قربانی که خون می ها را در نوردید، باز هم تختی در میانه بودگوشش رسید، به پیش رفت و معراج کرد و آسمان

شد بر تخت تکیه زده، فریاد سرها، پوستینی که خدا نامیده می‌کمی بالاتر و در دوردست اند در آتش انسانی رای من کشته‌داد که ای وا مصیبتا، چگونه بی اذن و اراده‌می

گرِ تخت، سر بر آسمان کشیده بود، کمی آرام شد، خواست نزدیک شودو او که آرام نظاره ها به اَو گذشته باو خویشتن را به آغوش آن پدر دردمند بیندازد و از ماتمی که در این ساعت های پوستین و خداوندی به صدا در آمد وکلام شود، درد و دل کند، اما ناگاه نعره‌وی هم لای سیمایشان‌جماعتی از انسان که خدا بودند، پوستین به روی نکشیده از هر سو و در لابه دار و دری خداوندی پدیدار، رژه رفتند و در پیش، خویش را به آتش و جماعتی را داغ‌چهره

اندآتش از کودکان و زنان و مردان سوختند و سوختان،

کرد و باز به گوششان‌یکی کمی دورتر ایستاده، هزاری را به آن پوستین نزدیک می دادند و به میانشان هزاران هزار کودکی دید که آتش به‌ها گوش فرا می‌خواند و باز آن‌می جانشان سوختند،

و خدایی که در پوستین به دور آتش بر تخت فریاد شادی سر داد و جماعتی بیشمار سوختند های مزین به نام آن دو قدرت به اهتزاز در آمد، در آسمان و میان باد چرخید و رعشه به‌و پرچم جان آدمیان انداخت،

توانست تکان بخورد، بیشتر ازباز هراسان شد، لیک دستانش به غل و زنجیر در آمد و نمی ای‌آغوش با او گریه‌ترسید و در این بین بود که به یاد پدر مهربان افتاد و خواست که هم‌پیش می سر دهد، اما خدای در پوستین در برابرش بود، به چشمانش خیره مانده نگاه برید و حال به سوی کرد که امر کرده و این امر والا در حال اجرا استدورتری نظاره می

کشاند و به‌در میان کوه مردی با ریشانی سپید، پر سن و سال، کودکی را به دنبال خویش می ی کوه نزدیک شد و پسرک کمی‌آرام به قله‌دوشش هیزم و چوب نهاده بود، خودش آرام گر این تصاویر بوددورتر خود را به قله رساند و خدای در پوستین نظاره،

در حالی که پیرمرد اشک در چشمانش جمع شده، پسرک را به زمین کوفت و دشنه را از میان لبانش بیرون کشید و نام پوستین خداوندی را بلند یاد کرد،

دشنه به گردن کودک نهاد، هنوز فشاری نیاورده که خدای در پوستین، پوستینش را به کناری زد و نجوایی آسمان و زمین را در برگرفت،

ای است، لکن تمام مدت‌دانست این چه قصه‌زد، نمی‌دید و قلبش به تندی می‌هنوز هم او می رنج پسرک را لمس کرده و همتای او ترسیده بود، آنگاه که پیرمرد چاقو را بلند کرد از ترس به ی جان نه‌خود پیچید و هر بار نام پدر آسمانی را فریاد زد، حتی رنج بریده شدن گردن را با همه بار که چند بار لمس کرده و دردش را چشیده بودیک،

اش باز شد، آرام برخاست تا به نزددر میان همین افکار و دیدار و دورترها دستان به غل بسته بار هم که شده، حتی اگر دلش‌خواست یک‌ترسید، در دلش می‌ها رود، خیلی می‌پدر آسمان ها بگوید و در آغوشش‌ها را در آغوش گیرد و از این ترس‌چرکین و پر درد است، پدر آسمان اشکی بریزد،

دانست در کجا معلق‌ها او را به زمین فرستاد، هنوز نمی‌به سوی او دوید که خدای آسمان

است، زمین است یا آسمان که ناگه خویشتن را زیر دستان پیرمرد مو سپید دید و کودکی که ،کشیدپرید و چگونه سرمست، هلهله سر می‌کمی دورتر از او به زمین و آسمان می

گونه پس جهان‌دشنه را به گردنش لمس کرد و باز خیسیِ خون را بر دهانش چشید، چرا این کشد که این قربانیِ‌پرد، دست پدر را می‌شده است، کودکی شاد و سرمست به زمین و هوا می ،کشند به دورترهامن است و جماعتی که هر کدام به حیوانی آویزان شده و او را می

بردند،ی هزاران هزار حیوان به زمین افتاد و این جماعت را که به پیش می‌کمی دورتر لاشه کردند و جای جای زمین را دیدند که پر از سرهای بریده‌بوی خون همنوعانشان را استشمام می ،شده بود

،دهدروند، لکن از پشت پوستین پوشی او را هل می‌ترسند و به عقب می‌می

درد، چند رگ باید مانده باشد، او دردآب دهان را قورت نداده، تیغ گردنش را می ،کند نام خداوند در پوستین راکشد، در میان زجر هجی می‌می

شود، کمی بالاتر از این راه و دراش معلق است که باز نام خدا برده می‌سر نیمه بریده ها حیوان رنگین‌بیند که امروز، روز خون و روز عید است و زمین به اجساد میلیون‌ها، می‌آسمان ،گریدشده و به سختی می

سوزاند وکند، خورشید خویشتن را می‌ریزد، ماه گریه می‌تر از دیروز اشک می‌وحشی :گویدالتماس کنان به خدا می

جان بردارمرا قربانیِ خویش کن و دست از این جماعت نیمه

ی‌های سرمستانه‌ی پیرمرد، بازی‌او که از سرآغازش همه را در خویش دید، میان دشنه کودک، از شروع عید خون آرام زیر لب در حالی که چهار رگ از گردنش بریده نشده و بیشتر :سر از بدن جدا شده بود بلند فریاد زد

های جان‌ی شما و چه بسا بیشتر از همه‌زندگی را دوست دارم، مثال همه

و چند بار نام زشتی را هجی کردند و گردنی افتاده که میلیون از اینان به خاک و در شهوت .پرستان پوستین پوش زمین است‌نها از اینان به اعماق شکم، خون‌پوستین آسمان و بی

تبعیض و تصفیه

کنند وی خویش زندگی می‌عمری به درازای تاریخ است که آدمیان در قهقرای تفکرات پوسیده نازند، هر روز طبقه و ساختاری تازه بناهر روز بر این نظم و هنجارهای آلوده به زشتی خویش می فرسای بیشماربخشند و برخی را دچار دردهای طاقت‌کنند و در آن به قشری عافیت می‌می اندکرده.

ها از کجا سرچشمه گرفته و تا بدین جا در این‌بندی‌در گام نخست باید دانست که تقسیم سان در میان آدمیان قدرت و منزلگاه‌ها پیش رفته است این طریقت زشت چرا تا بدین‌دیوانگی دارد.

آیا از جوهره و ذات آدمیان است و یا بخشی که از دیگران هوشمندتر و قدرت پرست تر اند توانستند با زیرکی این افکار را به خورد آدمیان دهند و سالیان مدید بر آنان حکومت‌بوده کنند و در این سیر دوار دیوانگی بتازند و شاه شاهان لقب گیرند.

خورد و این تبعیض وحشتناک که درها گره می‌پرستی‌درد ما در نگاه نخست به همان قدرت ها است‌مان جاری و ساری سرچشمه از همان دیوانگی‌جای جای زندگی.

اندیشد، خویشتن پست است و قدرتی فراتر از او حاکم بر دنیا،آن روزی که آدمی می ناگزیر است که برای پستیِ خویش مرهمی بجوید و باید دیگران پست شوند تا بزرگی معنا گیرد.

تواند از دیگران‌تصور کنید که همگان یکسان و در برابری زندگی کنند، آنگاه چه کسی می تر لقب گیرد؟بزرگ

آیا این والا بودن، نیازمند، پست پنداشتنِ دیگران نیست؟

ای که هر بار بابازد و شاید خوانده‌اند، والایی و بزرگی رخت می‌در سرایی که همه یکسان ایم و هر بارسان کمر به نابودیِ خدا بسته‌های من روبرو شود بر ما بتازد که چگونه تا بدین‌نگاره ،رانیم‌ی از خدا سخن می‌در میان هر صحبت و نگاشته

توان به غیر از خدا که مفهوم والایی با نام یهوه، عیسی‌شود که آیا می‌اما از همانان سؤال می ها است را در این میانه جست؟و الله دارد و معنایی گره خورده در قدرت و تبعیض

توان پیکان اتهام را به سوی او و این فرهنگ بیمار نگرفت؟آیا می

وقتی این نگرش تا این حد در جهان جاری و ساری است و میلیاردها انسان را تحت پوشش توان به او نپرداخت؟خود قرار داده و فرهنگ عامه جهان را ساخته، می

.این تبعیض برگرفته از این نگاه چند قسمی و بالا به پایین است و باید که در برابرش ایستاد

،کشاندجهانی داریم در دیوانگی و زشتی، هر بار تقسیمات ما را به راهی می

شویم، باری در زمین‌کنیم و زمینی می‌بندی و کائنات را قِسم قِسم می‌بار جهان را طبقه‌یک کشیم وآیند، در راهشان می‌ایم، کشورها به میان می‌تراشیم و متعلق به فلان قاره شده‌قاره می کشاند، ما اشرف‌شویم، این بار سیر گردون دیوانگی ما را به انسان و حیوان می‌کشته می ترکنیم، باز هم پیش‌ریزیم و سروری می‌ی جانداران زده، خون می‌مخلوقات، نیشخندی به همه شود و مرد سالار و فرزندِ خدا، خلیفه بر زمین و پادشاه وها تقسیمات آغاز می‌رفته در میان انسان ای برای رفع شهوت آنان خلق‌شود و زن موجودی حقیر اسبابِ بازیِ مردان و وسیله‌امیر می .شود، دیوانگی همچنان ادامه دارد و شرح آن پایان نخواهد داشت‌می

پرور که اولین‌شود، درد ما از این قدرت نفرین شده و دیوانه‌درد ما از همین تقسیم آغاز می گیرد و این‌ی ظلمت کاشته آغاز و زن مورد ستم قرار می‌خشت زشتی را با تبعیض به مناره العقل خطاب‌شود، به سرعت خدا از آسمان به زمین آمده او را کَهتر و ناقص‌ظلمت شروع می ی چپ مرد،شود زاییده از دنده‌دارد و زن می‌اش می‌کند، درد زایمان و حیض ارزانی‌می ای برای تنها نماندن خلیفه‌وسیله

اند و این‌زند که این زنان عامل زشتی و اغواگری‌غرد، دیوانه شده و فریاد می‌دوباره خدا می اند،داند و آدمیانی که خویشتن در دیوانگی غرق‌ی این موجودات می‌بار نام شیطان را برازنده نوازد به رقص همینان تا او بتازد و اینان بنازندی قهاری دارند که هر روز چنگی می‌حال نوازنده

شود،های دار سپرده می‌شود، به جوخه‌شود، زن سنگسار می‌ها آغاز می‌وای که دیوانگی ،تازدزند و امیر و خلیفه بر زمین می‌خدا فریاد می

،سوزانداندازد و زنده زنده می‌گوید: شما ساحره و جادوگرید، به آب می‌بار می‌یک

تر از دیروز در زشتی‌کشانند و هر روز دیوانه‌بار به رقص پادشاه عالمیان او را به تنبیه می‌یک ،کشانندشوند و با خویشتن همه را نیز به این مرداب زشتی می‌تر می‌غرق و پست

شود وبارگی قانون می‌کار بودن و زن‌زند، حال خیانت‌داد ما به آسمان رفته، خدا فریاد می بیند ووامصیبتا که خداوند الرحمن الرحیم سعادتمندی را در داشتن چهار زن عقدی می

،شمارانی کنیز که به دست مرد ارزانی دهدبی

افزاید و زنان‌ی خویشتن می‌گرید و باز هم بر گذشته‌ترها پیشی می‌هر روز دیوانگی از پیش سوزند که خدا وشوند و می‌بندی جانداران تبعیض و تصفیه می‌و هزاری چون زنان در این قسم فرزندان خلفش در قدرت آسوده باشند.

ی خرد بر تن کرده و آزادانه به جنگ ددمنشان واما باز هم هستند آزادگانی که جامه رویان بیایند، زنانی آزاده که حق خویشتن را طلب کنند، به سودای آزادی خویش وزشت جنسان بجنگند و جهان را یکسان و برابر سازند، اینان آمده تا کورسوی امید در آزادی راهم ،روشن نگاه دارند، برابر شوند و نهراسند

ی این‌آیند که حقوق پایمال شده‌نها خواهد انجامید، می صدا، به هزاری و هزاران و بی‌یک های دار سپردند و باز هم از پای ننشستند وهزاران ساله را پس ستانند و چه دلاورانه سر به جوخه ،تر کردندرنگ‌تر کم‌های پیش‌جهان امروز را از آن دیوانگی

ها وبندی‌جنگند، برای برابری در برابر آن تقسیم‌اند، برای آزادی می‌اند و زن‌اینان آزاده اند و هر روز فریادشان رساتر خواهد شد، هر چند که جهان هنوز هم پر از زشتی‌ها ایستاده‌تبعیض است.

آیا نباید دوباره جهان را دریافت؟

ی ما در کنارنباید دوباره دید و این بار به اصل و منشأ پرداخت که جهان محتاج به بودن همه ها را دریافت و آن را از ریشه کند، همه چیز درست نخواهدهم است، آیا اگر ریشه این زشتی شد؟

آیا همه به آزادی و برابری نخواهیم رسید؟

آیا در آن رؤیای والا نیاز است باز بخوانیم که زن و مرد را برابر کنیم؟

که آنجا همه برابریم و همه جانیم

ها ایستاد، باید در برابر هر زشتی قدی جان‌ها را دریافت و در برابر تصفیه‌آری، باید ریشه علم کرد ولیکن این بار نه مسافتی را تنها که همه در کنار هم به سوی قله قدم برداریم، باید که با هم بود و در برابر زشتی و نا مساوات ایستادگی کرد، باید ریشه قدرت را از جای کند که دیگر ،نابرابری وجود نداشته باشد

کسی ارباب نباشد و این ارباب، دیوانگی نکند و نفریبد، باید با هم و در کنار هم یکتا و

یکسان شد، باید به قانون آزادی و این معنای والایِ برابری چشم دوخت که همه در کنار هم تا ابد برابر باشیم،

در کنار این واژگان والا از آزادی و برابری هیچ جانی نکاهیم و نگذاریم دیوانگان به تخت تر شوند و سر آخر خویشتن به جای ماند وبنشینند و هر روز تقسیم کنند و کوچک و کوچک نهایت از هر جان را به زشتی بکشاندشمار و بی‌سران بی‌بریده

این بار به سوادی برابری باید جنگید، به سوادی جهانی که همه جان باشند و برابر، یکسان باشند و به آزادی، قانون پاکش اداره کند جهان را برای جانِ جانان

صور

،ای را برای امرارمعاش برگزینندآدمیانی بر آن شدند تا حرفه

،ی درآمدهای شرکتی را به دست آوردکسی از آنان رفت تا محاسبه

ای بسازد و دیگرانی رفتند تا دردهای همنوعانشان را درمان‌کسی رفت تا برای دیگران خانه
،کنند

بسیار از آنان رفتند تا مشاغل جهان را صاحب شوند و با این کار درآمدی کسب کنند و به شان ادامه دهند، آنگاه که به دالان ورود رسیدند، کسی در برابرشان بود که از آنان‌زندگی ی خاص تحصیل کرده باشند، مورد آزمون و تعلیم‌مدرکی خواست دال بر اینکه در آن رشته ،قرار گرفته باشند و آنگاه بتوانند وارد آن حرفه شوند

هایی در برابرشان بود تا سرآخر بتوانندبعد از آنکه مدارک لازم را ارائه دادند دوباره آزمون وارد آن عرصه از مشاغل شوند، آنانی که در ابتدای این آزمون از دادن مدرکی دال بر تحصیل ی این مشاغل حذف شدند و دیگرانی‌ی خاص معذور بودند در همان ابتدا از گردونه‌در آن رشته ها تحصیل کردند دوباره مورد آزمون قرار گرفتندکه در این رشته

اند با شغل پیش رو تطابق لازم را دارد؟ای که در آن تحصیل کرده‌مثلاً اینکه آیا رشته

اند و در آن‌ی خاص در دوران تحصیل نمرات لازمه را کسب کرده‌یا اینکه در آن رشته
اند؟ی تحصیلی جز نوابغ بوده‌رشته

آمدند، در برخی از این مشاغل که اشتباه آنان‌اگر از این راستی آزمایی هم سربلند بیرون می ،های بیشمار دیگری برای آنان به وجود آمدخطرات بسیار برای دیگران داشت آزمون

اید؟آیا پیش از این در این شغل کار کرده

ای مبنی بر فعالیت در این شغل دارید؟آیا سابقه

ی خاص تا چه حد روشن و سازنده بوده است؟سوابق شما در این رشته

ها باز هم آنان را به صورت آزمایشی‌با تمام این تفاسیر و در صورت سربلندی از تمام آزمون بر شغلی گماشتند تا در صورت درست کار کردن و بی اشتباه بودن به آن حرفه به صورت دائمی

در آیند

هااما از میان آنان که در همان گام نخست سرافکنده شدند بیشمارانی بودند که به خانه بازگشتند، به نزد همسرهای خود رفتند و نادم و افسرده آنان را به آغوش کشیدند، در این درد ها شبی رؤیایی ساخته شدپولی به خود پیچیدند و سرآخر تمام این درد و دل‌بیکاری و بی

ها، آنان یکدیگر را به‌خوابگی و در کنار هم بودن‌شبی در عشق و تن داغ آدمیان، شبی به هم ،آغوش کشیدند و با هم یک تن شدند، به آغوش هم در آمدند و از هم لذت بردند

ها بود؟ای پشت این در آغوش کشیدن‌چه خواسته

اند؟دانست که آنان برای چه به آغوش هم در آمده‌چه کسی می

آیا یکدیگر را برای فراموشی دردها به آغوش کشیدند؟

آیا یکدیگر را به آغوش کشیدند تا به لذتش دنیای واقع را از یاد ببرند؟

شاید به آغوش هم نشستند تا به اشک چشم فراموش کنند که دنیا با آنان چه کرده است؟

دانست آنان از چه روی به آغوش‌کس نمی‌کس از امیال و نیات آنان با خبر نبود، هیچ‌هیچ خوابگی، صدای فریادی به همه فهماند که هرهم در آمده بودند، اما چند ماه پس از آن هم خواسته بدل شدای مشترک گاه به خواسته، گاه ناخواسته و گاه بی‌خواسته از آنان به خواسته

هایشان بالا آمد و کودکی را جان دادند، کودکی از جان و جنس‌زنان باردار شدند، شکم آغوشی به یک تن بدل‌خودشان، از وجود خویشتنشان به شبی سحرآلود، به شبی که دو تن به هم شدند، بی آنکه به اعماق ذهنشان به بودن او فکر کنند، بی آنکه بخواهند او را به جهان آورند

گونه شبی‌ها نبود، گاه خواستند و این‌اش ناخواسته و به هوا هوسی در میان تخت‌اما نه همه ،یکدیگر را به آغوش کشیدند

خواست آنان بارور شوند، پس دوا کردند، داروگاه دنیا سر ناسازگاری با آنان داشت و نمی ،خوابگی آن را به دست آورند و به چنگ گیرندخریدند تا به هم

به هزارتویی زنان و مردان به آغوش هم در آمدند و هر کدام به نیتی دیگری را به آغوش ،کشید و آخرش همه باردار شدند

ی خویش کرد سرآخرش او را باردار به جایش گذاشت،چه اویی که به زر دیگری را برده چه اویی که به هوا و هوسی دیگری را به خانه برد و ناگاه دید او باردار از هوس او است، چه کسی که از درد به آغوش همسرش پناه برد و سرآخرش ناخواسته فرزندی در میانه دید، چه آنی

های آن کودک دیگری را به آغوش کشید و آن کرد که ادامه‌که با عشق و تفکر به زیبایی ی‌ی خون و نژاد خویش باشد، چه آنی که به سودای داشتن فرزندی به کودکی نکرده‌دهنده های مرده به دلش، کسی را آغوش‌ها و به عقده‌های برده در طول تمام سال‌خویشتن، به رنج گرفت و بعد کودکی را به دامان دید و این هزار توی، هزارانی را به آغوش هم نشاند که سرآخرش ناخواسته و خودخواسته و بی خواسته کودکانی به جهان داد

ی مادران را به‌های بیرون زده‌هایشان بیرون شدند و پستان‌کودکان سر برآوردند، از تخم مهر بر آنان روزی داد، هزاری آرزو کرد که کاش زهر به‌هایی که گاه بی‌دندان کشیدند، پستان هاهای پلاستیک در سطل آشغال‌کرد، پستانی که به تکه‌تراوید و او را خلاص می‌اش می‌سینه ای از خاک این شهربدل شد و در کنار جوی آسفالت زمین را مکید و باور کرد که مادرش تکه شده است، پستانی که به مهر مزین بود و با هر نفس مکیدن او اشک به چشمانش نشست ونفرین های خشک و شیرده به دهان کودکان در آمدند تا آنان‌از بودن او قند به دلش آب شد و پستان تر شوندبزرگ و بزرگ

به فردایش چه به روز آن کودکان آمد؟

چه به دنیایشان نشست؟

چند تن از آنان به قعر عقده در آمدند و دردها از هر سوی به جانشان هجوم برد، درد سرپرستی و بد سرپرستی،مادری، طلاق، اعتیاد والدین، کار کردن کودکان، بی‌پدری، بی‌بی ی‌آزاری، تجاوز جنسی، فروختن کودکان، امرار معاش از جان آنان و مهری که در میانه‌کودک این هزارتوی درد گم و ناپیدا بود

،آنان که مهر ورزیدند نیز آلوده به جنونی از جهل بودند

گونه‌کننده برایشان آواختی و این‌ای جهل چه عاشقانه برای اینان ساختی و تاختی، چه مسخ ،جهل همه را به بند در آوردی

،پرستان وانهادی و دختر بودکودکی را به جهان آلت

،کردنددر سرزمینی که دختران را زنده به گور می

سپردند، او را در همان کودکی نکشتند و گذاشتند تا بزرگ شود، بر اونه او را به خاک نمی مهر ورزیدند از مهر بیماری که از جهل به جانشان رسیده بود، او را زنده به گور زنده نگاه درندی عمر ببیند چگونه درندگان جانش را در زندگی می‌داشتند تا همه

چه شد آن مهر که به جنون آلوده بود، چه شد آن دیوانگی که به صاحب خوانده شدن بهانه

،بود

چگونه آن سیل از کودکان را به بند در آورند، چگونه آن مهرورزان آلوده به جهل کودکان را آن کردند که خویشتن آرزو کرده بودند، از او چیزی ساختند که خویشتنشان آرزویش گونه اویی را در بندی عمر از آرزوهایشان دور ماندند و این‌داشت، والدینی که طول همه بارآرزوهای خود به مرگ فرا خواندند تا آن کند که او آرزو کرده است، بی آنکه حتی یک بار زندگی خواهد کردبار به جهان آمده و یک‌فکر کنند او یک

کرد که شمایان صاحبان آنانید، با آنان آن کنید که‌خواند، به آنان گوشزد می‌جهل فرا می اند، صدایی به گوش آنان ازاید، از هیچ نهراسید که آنان از آن شمایان‌در دل آرزو کرده کرد و پدران به پدرانشان، پدرانشان به‌خواند، دوباره تکرار می‌ی فاسد را می‌دیربازی همین قصه فرزندانشان و مادران به مادران در آینده خواندند این درس در جهل و جنون را

جنون این ملک پنداشتن و صاحب خوانده شدن در میانشان جوانه زد و هر بار آنان را به های خویش‌دریایی از دیوانگی کشاند تا هر چه کودک در برابر است را به دریایی از خواسته ،دفن کنند

ای در دوردستان را دارم و آنگاه بود که‌مثلاً کودکش خواند من آرزوی رسیدن به حرفه اید، پدران ووار بر والدینش خواند، بر ملک خود بخوانید آنچه پیشتر آرزو کرده‌جنون دیوانه مادران به پیش رفتند و او را به دریایی از آرزوهای محال خود غرق کردند و کودک به فردایش ،آنی بود که آنان ساختند و از خویشتنش هیچ به دنیا باقی نماند

اگر آرزوی عشق بر دل داشت باز هم جنون به والدینش خواند که او را مالک شوید بر او بخوانید از آن چه عشق نزد شما است، او را حقی به دنیا نیست و آیات دیوانگی یک به یک تلاوت شد

،والدین را باید که احترام کرد، باید که برپای آنان بوسه زد، باید که آنان را محترم شمرد

آنان هر چه باشند پدران و مادران شمایند

آن مادر بی شک درد متحمل شد که نه ماه شما را به جانش پروراند

داشت تا آن‌آمد و بیشمارانی را به بند باورهای پوسیده و فاسد خود وامی‌آیات جنون می ها بسپارندکنند که به آنان حق شمرده شده است و کودکان را به دریایی از وظیفه

زد، این حق‌تر شد، جنون بلند فریاد می‌کار از آنجا نیز فراتر رفت، بالا گرفت و دیوانه تری هستید، باید به این‌ی شما از آن بزرگ‌مالکیت را پاس بدارید و بر آن اجر نهید که همه

،های در برابر سر بسایید و در برابرش کرنش کنیدبزرگی

بیایید ای حقیران از آنچه بزرگی مطلق به شمایان ارزانی داده لذت برید

وار همه راگونه بود که جنون و جهل دوباره آن کرد که آرزو کرده بود، جهل دیوانه‌این ،دوباره در پستی خویش فرا خواند و از آنان چیزی ساخت که خویشتنش پرورانده بود

کودکی از آنچه فرمان یکتا خوانده شده به دنیایش بود افول کرد، با کسی همبستر شد که خواند، به خطا و به نیکی، تفاوت در نیکی و زشتی آنان نبود که جهل فرا خواندعشق فرا می ،مالک بودن را

ی حوض خانه گذاشت و او را ذبح کردپدر پیش رفت و گردن کودک را به گوشه

ای از خون بیشمارانی گرفت که ملک خوانده‌خونش بر زمین ریخت و زمین را خونابه عفتی وشدند، مالکان اراده کردند که آنان را بدرند و یک به یک به ناموس خوانده شدن، به بی غیرت، به نافرمانی و طغیانگری کودکان را سلاخی کردند و سر بریدند

خاطرت هست ای جهل، آن کودک را دیدی که زنده زنده خویشتنش را سوزاند

گونه از دنیا رود، خون او بر گردن من نیست، برآری اما او خویشتن انتخاب کرد که این ،گردن والدینش نیز نخواهد بود

او چوب حماقت خویش را خورده است

گویی، جهل آمده تاای وای جهل ببین دنیا را چگونه فاسد کردند که تو از حماقت می حماقت دیگران را برگزیند و وامصیبتا که او را دیوانه کردند، به تیغ در پشت گردنش، به گالن :خواندپر از بنزین در برابرش، به نجواهای آرام مادرش که می

ی ننگ را از پیشانی خاندان ما پاک کن، پدرت‌خودت خویشتن را آتش بزن و این لکه توان سر بریدنت را نخواهد داشت

جهل خاطرت هست چگونه پدرش را آموختی چگونه به دست برادرش تیغ سپردی و ،چگونه حوض در انتظار خون گردن او بود

خاطرت هست چگونه ذبح شدنش را هر بار تصویر کرد و سرآخر به همان گالن بنزین مادر ها دوید تا ذبح شدنش را به چشم نبیندو همان نداهای آرام خویشتنش را آتش زد و در خیابان

ای وای جهل تو با این آدمیان چه کردی و از اینان چه ساختی، ای جهل هر چه از خرد بود ،گونه آنچه از اندیشیدن است را آلوده به نادانی و کانایی کردی‌را به خویشتنت در آوردی و این

دانم‌نازی، می‌ای و بر خویشتن می‌ها فرمانروا به جان آنان شده‌دانم شادمان از این حماقت‌می بالی‌ها می‌ای و بر این مالک شدن‌چگونه آنان را در این وانفسا به اغوا فرا خوانده

،از آن شب چه خاطرت هست دنیا

ها، از آن ناخواسته و خود خواسته و بی خواسته‌خوابگی‌چه به یاد داری از آن شب هم ،بار که فرجامش بدبختی بیشماران بودها، از آن شب لذت‌خوابیدن

اندای جهل تو بخوان تو باری به اینان بگو که همه چیز را اشتباه خوانده

وظیفه از آن والدین است، کودک سراسر حق است، او را باید محق شمرد، او را باید شان او را به‌ای را باید که به دوش والدینی داشت که به خواسته‌صاحب حق دانست و هر وظیفه اندجهان آورده

بالید با بادی که به غبغب انداخته بودجهل که تاجی بر سر داشت و بر خویشتنش می :زیرچشمی نگاهی به من کرد و گفت

اندخواسته آنان را به جهان آورده‌دانی ناخواسته و بی‌اما برخی از آنان که خود هم می

دانم اما تو با آنان که ناخواسته‌شک دنیای آدمیان، می‌آری ای جهل، آری ای فرمانروای بی چنین خواستند چه کردی، چگونه آنان را به تنگنایی فرا خواندی تا این اشتباه را به عمری اشتباه ،بدل کنند

ی‌چگونه هر بار به تیغی آنان را راندی که باید او را به جهان آورد، حتی اگر او را طعمه ای ندارند، حتی اگر در فقر بیماراش برنامه‌کنند، حتی اگر برای آینده‌ها می‌سطل آشغال ای از مهر دربینند که ذره‌اند حتی اگر می‌اند، حتی اگر بیمارند و به هزار رنج آلوده‌مانده اند، حتی‌ی دنیایشان عقده و کینه است، حتی اگر به انتقام آلوده‌وجودشان نیست، حتی اگر همه اگر هزار حتی دنیایشان را به حصر در آورده است

ای نیندیشند، باری آنان راتو دوباره بر آنان خواندی آنان را راندی تا در برابر این اشتباه چاره ات به اخلاق ننگین فرا خواندی و هر باراخلاقی‌به شرع مسخ کردی، باری آنان را در دنیای بی ی عمر اشتباه کنند و اشتباهشان راآنان را به دنیایی رساندی که در این زشتی و اشتباه به طول همه ادامه دهند

،ام‌دانم فرمانروای دنیا است، گذشته‌از جهل که می

کنم تاگویم و بی آنکه هیچ کس مخاطبش باشد دوباره تکرار می‌با که سخن بگویم، می

،شاید روزی کسی خویشتن را در این راه دید و خواست که بخواند، خواست که از این راه بداند

وار که هزاری دیوانگی و جهل فرمانروای بر آدمیان است، چرا فریاددر این دنیای دیوانه حلی برای این‌ها ایستاد، باید راه‌خوانید که باید در برابر این اشتباه‌زنید، چرا به یکدیگر نمی‌نمی گردید، به دنبال بقای نسلتان، خون پاکتان، نژاددار جست، به دنبال چه می‌اشتباهات دنباله ،برترتان

ای وای جهل چگونه اینان را پروراندی که هر چه بگویم محکوم به دیوانگی خواهم بود، ای که مرا محکوم به‌هایشان نشانده‌قدر آسمان را تیره بر نگاه‌اگر از آسمان آبی بخوانم، آن ،هایم را از حدقه برون آوردند که من نابینا و بدبینای دنیای آنان هستم‌کوری کنند، شاید چشم

ای غریزه پرستان به دنبال بقا، ای پاک خونان برترین نژاد، ای آدمیان مسخ به دنیای جهل و اند،جنون، اشتباه بیشمارانی در برابر است، اشتباه هزارانی که بسیاری را به این جهان زشتی آورده به آنانی که مست جهل هر چه او فرمان داد را پیش بردند، هزاری از آن کودکان در سطل های پولادین به‌فرستند، در خانه‌روند، به درد درود می‌اند، به کام مرگ می‌ها جا مانده‌آشغال ،ای از مهر بدانند و در عشق غوطه بخورنداند، بی آنکه حتی لحظه‌حصر در آمده

،کشنداند، از آنان بهره می‌بیشمارانی از آنان به دست جلادان در آمده

اند، گاه سودجویی بیمار،شوند، گاه پدری جلاد خطاب شده‌باری بدسرپرست خوانده می ،اینان اشتباه ابنای ما است، اینان جهل انواع ما است

اید، باز هم آلتتان را که به جهل آغشته است به سودای نژادی‌ها در آمده‌باز هم به تخت ،ای بنشینیدبرتر، خونی پاک و بقای نسلی بیمار در آمیزید و در انتظار جهل تازه

خواهید با شرم از این انسان بودن آنچه ابنایمان کرده است از خطا و جهل وباز هم نمی ،جنون جهان را پاک کنید

،خوردبه آنی زندگی بخشید که زنده به جهان ما روزی می

رویدها می‌باز هم در تمنای خون پاکتان به تخت

تان برکنید و اویی را به آغوش بکشید که حال دری ننگ انسان بودن را از پیشانی‌این لکه تمنای زندگی افسرده مانده است، اویی را در آغوش کشید که طالب در آغوش کشیده شدن است، اویی را به مهر در آمیزید که از مهر بی بهره است، برکنید این خون پاک و نژاد برترتان را ی بیمارای درماندگان در غریزه

ای جهل تو با اینان چه کردی که باز هزارتویی خواهند ساخت تا اشتباه را بیشتر کنند تا از ایستادگی در برابر اشتباه بهراسند، هزار قانون وضع کنند، هزار چاله در برابر بسازند تا کسی را ،یارای مرتفع کردن اشتباه گذشتگان نباشد تا کسی را یارای همدردی با دیگران نباشد

اگر از فریادی به خود آمد، اگر از جهل دور ماند و دانست که باید بر آنی زندگی داد که زنده به جهان درمانده است باز هزار قانون از جهل خوانده خواهد شد که دست و پای او را به بند کشند و نگذارند آن کند که از میان بردن اشتباه پیشینیان است

دانم تا چه حدای از آبشخور جنون پیشینیان است، می‌دانم هر چه خورده‌آری جهل می دانم اگر دیوانگی گذشتگان از میان رود از تو هیچ بروابسته به جنون آنان بوده و هستی، می جهان باقی نخواهد ماند

گوییم و آنان که باید تغییر کنند، تغییر خواهند کرد، به دوردستی نیست، آنجای که‌اما ما می دیگر اشتباهی از ما به جهان باقی نماند، اگر کسی اشتباه کرد، به سرعت در برابر آن بایستد و اگر کسی طالب جان دادن به دیگری بود، نخست بداند که کسی در انتظار جان او مانده است، اگر ،بود او را به آغوش کشد، او را از دردها جدا سازد

های دنیا سرک کشد،خانه‌ی رنج‌آنگاه که طالب در آغوش کشیدن فرزندش بود، به همه اش را زیر و رو کند، بداند که کسی تمنای مدد او را نداشته وهای شهر نفرین شده‌آشغال‌سطل آنگاه به آغوش عشقش در آید و آنچه را از پیشتر دانسته به بار بنشاند که فردا کودکانی بی رنج جهان را ببینند، بی عقده و کینه بی حس انتقام و بی جهل و جنون

ی ماهای داشته و نداشته‌ها نشیده بر ریش‌اما حال که باز هم همین دیوانگان برپایند، بر تخت تر از پیش به بیش خواهد رفت، همه را درخندند تا هر جا که حماقت کنیم، جهل آنان برنده‌می زنجیر خود خواهد نشاند و همه را افسار بسته در خدمت خویش در خواهد آورد

ام تا در برابرام تا تو را از میان بردارم، آمده‌ام تا تو را از میدان به در کنم، آمده‌ای جهل آمده ای، این بار خرد و اندیشیدن آمده است تا تو را از میدان‌تو بایستم که همه را مسخ خود کرده دور کند، آمده است تا به تعلیم همگان را به زندگی دعوت کند، به اندیشیدن فرا بخواند، بگوید ی ما است‌توان از این خرد بهره جست و افراست بر آسمانی که برای همه‌که می

این بار باید همه در کنار هم تعلیم را فرا بخوانیم، تعلیم و آموزشی را فرا بخوانیم که از خرد نشئت گرفته است که در برابر جهل ایستاده است، آمده است تا همه را به اندیشیدن فرا بخواند، توان فرزند آورد، در چه‌این بار تعلیمی پدید خواهیم آورد تا به آدمیان بیاموزد که چگونه می شرایطی باید که فرزندی را سرپرستی کرد، باید به همگان آموخت که باید چه شرایطی داشت تا

لایق فرزندآوری بود، این بار بر جای پای جهل آموزش خواهد نشست و به آدمیان مدرکی دال بر فرزند آوری عطا خواهد کرد

مردمانی که برای تصاحب شغلی باید مدرکی دال بر تحصیل در آن رشته داشته باشند، ناممکن است که برای جان بخشیدن به دنیا بی هیچ آموزشی، بی هیچ تعلیم و دور خواندن جهل بر این وانفسا گام گذارند

ای تا به آنان فریاد بزنی که بایددانم آمده‌ای تا آنان را بیاموزی، می‌دانم که آمده‌خرد می ای تا به آنان فریاد بزنی اگررفاه مالی داشتن جانی داشته باشند تا جان به جهان ارزانی کنند، آمده اید حق در کنار جان بودن نخواهید داشت، باید که بی کین و عقده، بی انتقام وبی مهر و عاطفه ی آن جان را دریابید تا جانی‌جهل پر از مهر شوید تا جانی به کنار خویش بپرورانید، باید آینده به کنار شمایان پرورانده شود

آنگاه که اشتباه کردید، آنگاه که به خطا رفتید، آنگاه که سرپرست بدی خطاب شدید، دیگرانی تشنه به پروراندن او خواهند بود که جانش را در برگیرند، تو از او دور خواهی شد و هر حلی خواهیم داشت‌بار اشتباه را راه

جهل دیگر خاموش است، دیگر صدایش به گوشی نخواهد رسید که دنیا برای همه خواهد خواند که والدین سراسر دنیایشان، وظیفه در برابر کودکان است، این بار خرد به شما خواهد آموخت که کودکان محققان جهان هستند، نه کودکان انسان که هر جان را برای پروراندن باید که دانشی داشت، باید که شرایطی داشت، باید که مدرکی کسب کرد، باید لایق بود و آنگاه وظیفه را انجام داد و جان محق را حق داد، به حقوقش احترام کرد و در پروراندن او کوشا بود

این دنیای آلوده به جنون دگرباره ساخته خواهد شد، دگرباره تغییر خواهد کرد، بیشمارانی های شهر بیایند و فریاد خطاکاری انسان را سر دهند، آنانی خواهند بودخواهند بود که به میدان رو باشند و برای تغییر این زشتی به نیکی تلاش کنند،که از این اشتباهات بیشمار آدمیان شرم همانان دنیا را تغییر خواهند داد

جهان را دوباره تصویر خواهند کرد، انسان را دوباره زایش خواهند کرد و خلق دوباره ای را پدید خواهد آوردآدمی، جهان تازه

این دنیا آلوده به جنون و جهل خاتمه خواهد داشت تا آدمیان ارزش جان را بدانند و بخوانند ،ها به نزد همگان جان است‌که والاترین ارزش

برای پروراندن این ارزش والا باید که آموخت، باید که دانست، باید که خرد در اختیار کرد

و باید فریاد زد که صاحبی بر جهان نیست، آری خرد بتاز و باز برایمان بخوان، ما را به اندیشیدن فرا بخوان تا سرآخرش دیگر هیچ از جهل به جای نماند

تا آنجا که کسی از بقا گفت، از نژاد و خون سخن خواند همه ارزش جان را برایش بخوانند و هر اشتباه به هزاری راهکار از آدمیان در خرد چاره شود، هر مشکل از راه برداشته و دوباره همه جان گیرند

ترین مقدسات، ای حلول کرده در میان کودکان، در دل گیاهان، درای جان والا، ای مقدس ،وجود حیوانات، ای والاترین ارزش دنیا

برای پاسداشتت، برای احترام و مانا بودنت، برای دورماندنت از رنج و ظلم و زشتی از همه چیز دنیا خواهیم گذشت تا نه خویشتنمان که آیندگانمان در دنیایی به زیبایی وجود تو زیست ها آرزو زیستن کنند،کنند و همگان زندگی را دوست بدارند و برای بودن در این دنیا نبوده رشک برند آن نبودگان به بودن در جهانی که بودنشان والاترین گوهر بر جهان است

حال دوباره در جنون و جهل بتازید و بر افکار پیشینیان ببالید که با نادانی و بلاهت آنان، ،شمایان بر تخت نشستید

تختانتان ویران و حکومتتان عزل که خرد به پیش آمده است تا فرمانروایی را از میان برد تا ها را بشکند تا همه را به گوهر وجودشان زرین کند، جان آمده تا حق خویش راقدرت و تخت بازپس گیرد، در برابرش نمانید که خویشتنان جزئی از این ارزش والا هستید و لایق به زیستن در جهانی که همه در آن برابرند به جان

اشرف

انسان اشرف مخلوقات جهان است

هایش به ذهن کودکان که حرف‌در کلاس درس معلم با صدایی بلند و کشیده، طوری های او راگفت و کودکی تمام قصه‌ها می‌همتایی انسان‌کشید و بر آنان از بی‌رسوخ کند فریاد می شنید و به گوش سپرد

به سوی خانه رفت و آنگاه که به نزد پدر و مادرش نشست به جنگی با آنان گلاویز شد و ،آنگاه بود که والدینش بر او خواندند به مثال حیوانات وحشی و درنده نباش

کودک باز هم شنید و هر چه شنید را به گوش سپرد تا آنکه روزی در خیابان ذبح شدن :پروا به سوی او رفت و از او پرسیداش دید، بی‌حیوانی را به دست قصاب محله

ای؟ای، چرا به سبعیت او را کشته‌چرا او را دریده

:قصاب با صورتی خشمگین و دستانی به خون، غر و لند کنان گفت

اند که از این‌حیوانات برای بهره رساندن به ما خلق شدند، چه به شما در مدارستان آموخته بدیهیات نیز بی اطلاعید

کودک به یاد سخنان معلمش افتاد و زنگ صدای او بر سرش پیچید و بر او خواند: انسان اشرف مخلوقات جهان است

چندی نگذشته بود که به همراهی پدرش به مکانی قدسی راه برد تا باز هم بر او بخوانند و او را تعلیم دهند، این بار فردی قدسی بر عرش در برابر دیدگان همه از بزرگی و منزلت انسان گفت، باز تکرار کرد که انسان والاترین موجودات بر جهان است، دوباره همه چیز برای او اش دانست که همه چیز جهان برای او ساخته شده است، همه چیز درتکرار شد و باز به خاتمه اختیار او است و او والاترین جانان بر جهان است

ی خداوند بر زمین است، او جانشین آن قدرت قدسی برفرد قدسی به او خواند که او خلیفه ی مادرش دوباره بزرگی انسان ستوده‌ی همینان بود که شب در میان قصه‌جهان است و با زمزمه شد، دوباره بر او خواند که از این جایگاه رفیع لذت برد و هر چه از دنیا طالب است را مالک

شود

کرد، دید که‌ها بازی می‌کودک به فردای آن روز آنگاه که با هم سن و سالانش در کوچه های‌کشند، گاه به تعقیب او با دشنه‌تازند، گاه حیوانی را به آتش می‌چگونه به جان حیوانات می کنندهایشان را ویران می‌دوند و گاه لانه‌آخته می

کنید؟سنانش خواند چرا آنان را آزار می‌کودک به فریاد آمد و به هم

سالانش فریاد کنان او را از خود دور کردند و به او یادآور شدند که آنان‌کودکان و هم ،هایشان بوداشرفان جهانند، هزاری تصدیق به گفته

فرمان فرد قدسی، پدر و مادرانی که از دیروز آموخته و امروز باز پس دادند، معلمانی که شان خوانده شده بوددرس زندگی به آنان دادند و هزاران نفر به دل آنچه جامعه

سالانش دور شد تا به تنهایی باز ببیند، باز دنیای انسان و حیوان رااو طرد شد و از جمع هم بکاود، رفت و در این تنها بودنش از حیوانات دید، دید چگونه مادران و پرندگان به پرواز کشند تا لقمه نانی برای کودکانشان بجویند، دید که درآیند، به این سو و آن سو سرک می‌می کشند و یکدیگر رای جانشان زبان می‌اند، دید چگونه به عصاره‌ماتم و درد به همیاری هم شتافته ،دارنداز درد تهی می

اند، چگونه‌هر بار به دل حیوانات گام گذاشت و از آنان دید، دید که چگونه پذیرای او شده با مهر، دریا به روی باز گشودند و شنا کردن به او آموختند، دید که چگونه آنگاه که تنها بود نشنینند، دیدبرایش یار شدند و او را به آغوش کشیدند، دید نگران و به اضطراب در انتظار او می هایی که به آنان روا شده‌خزند، دید که چگونه از رنج‌ای می‌که به ترس از فریاد آدمیان به گوشه ها او را به خود فراخواندند و دیگر نتوانست تا به دنیای‌ریزند، اما باز انسان‌است اشک می حیوانات ببیند و در کنار آنان زندگی کند

ای را بشنود که‌ها به نزد معلمان، هزار رنگ فریاد هزاران ساله‌دوباره رفت تا به کلاس درس ها معلم آمدند و دوباره آنچه گفتند که از دیربازان گفته بود، دوباره‌داد، ده‌فرمان به یکرنگی می پدر و مادرها همان گفتند که به آنان آموخته شده بود، باری به آنچه شنیدند شک نکردند و همه چیز را تکرار کردند، آخر دنیا راهبری داشت و دیگران راهبرداران او بودند، مراد به پیش و گفتند،گونه بود که هر بار به نزد همگان آن شنید که همه می‌مریدان به تعقیبش در آمدند و این هایشان ببیندبی هیچ تغییر و بی آنکه تفاوتی در گفته

او بزرگ شد و هر بار همه چیز برایش تکرار شد، همه چیز ادامه داشت، هر بار از مبدائی

بدیل خوانده شد تا او دوباره همان را بداند که‌های بی‌های تکراری به قول‌واحد همان داستان
،تر دانستندپیش

قدر تکرار کردند تا یکی از آنان قصاب‌ها را تکرار کردند، آن‌سالانش همان درس‌هم سالان پیشتری شهرشان یکی هم‌شان شد، یکی پدر و مادری از تبار آنان بود، روحانی تازه‌محله کرد و دیگری معلمی تا باز تکرار کند و بر همه‌ها را خراب می‌ی جان‌بود که به تعقیب، لانه
ها انسان است‌بخواند که اشرف جان

ها با آرای دیگرانی هم آشنا شد، دیگرانی که خویشتن را از این نظم‌اما او در این رفتن ها دید، آنجا که نخبگان منزل داشتند تا این خانه را به‌دیدند، آنان را به دانشگاه‌حاکم دور می ی دیرباز دفن نبودند،ها پوسیده‌پیش برند، در میان آنان از هزاری شنید که دیگر در آن سنت
ای بگویندهای مدفون بیرون آمده تا سخنان تازه‌آنان از زیر این خاک

آنان به نظم پیشترها پشت کردند، کودک دیروز مشتاق به لبان آنان چشم دوخت، استاد بود، ها گوش سپرد تا چیزی‌ی حرف‌دانشگاهی تازه بود، رئیس سازمان بود و وزیر بود به دل همه‌هم گونه بر جان او خطاب شد وها این‌ی گفته‌فراتر از آنچه دیربازان خوانده بودند بشنود، اما همه
:خواند

انسان معیار جهانیان است

اشرفی که حال معیار بود، حال کرامت داشت، والا بود، به خود اندیشید و آنان را دید با اند، آنان‌گونه بود که دانست آنان همان را تکرار کردند که از دیربازان آموخته‌خود خواند و این های گذشته را یاد گرفتند و آنگاه بود که وقتی‌ها درس خواندند، همان درس‌در دل همان کلاس سالان دیرباز خود دید، یکی از استادها رادانشگاهیان تازه را هم‌به چشم آنان ریز شد، یکی از هم اش به یاد آورد، وزیر قصاب‌سال دیربازانش شناخت و رئیس را معلم گذشته‌پدر و مادر هم
،کردند آنچه از دیربازان به گوش هم خوانده بودندشان بود و همه دوباره با هم تکرار می‌محله

زده از اینان رخت بست تا به یاد گذشتگان به خلوت و تنهایی سکنی گزیند، رفت و ازاو دل هایشان دور ماند، او رفته بود تا بار دیگر جانان جهان راشهرهایشان دور شد، رفت و از کلاس اند به‌ببیند، رفت تا با آنان گام بگذارد، رفت تا از لب آنان بشنود، دید که آنان هر چه کرده
غریزه است و انسان هر چه آموخته است به غریزه است

ترین‌بر بال غریزه سوار شد و به آسمان رفت، آنگاه که هفت اسمان را گذر کرد به مرتفع
،کنند این جانان جهان در دنیای هستی ایستاد تا ببیند چه می‌نقطه

او در فراتری از آنچه زمین و آسمان است هر چه کرده و نکرده از جان بود را به زیر نظر گرفت

ی این سالیان به آنچه آموختند هر روز پروارتر بر این‌دید آدمیان چگونه به طول همه خویشتن بالیدند، خویشتن را به آسمان کشیدند، به طول آنچه در اسمان بود دید که هر از چند کشد تا تاج فرمانروایی به سر کند و در آسمان منزل گزیند،گاهی انسان خویشتن را به اسمان می پیچیدی تقلاهای آدمیان را دید و صدای آنان در اسمان می‌همه

انسان اشرف جانان جهان است

دید چگونه اشرف با دیگر جانداران رفتار کرده است، دید چگونه طبیعت را از بین برده کشد، دید چگونه به تخریب‌شان را به آتش می‌است، جان گیاهان را به تنگ آورده، جان زخمی کند، این فسادکند، به سم وجودش جهان را مسموم می‌سازد، کارخانه دایر می‌درختان خانه می مانده در جان آدمی را دید که چگونه به دیگران منتقل کرده و جهان را عور به جای نهاده است

دید که آدمی‌شوند و می‌سوزند، خاکستر می‌ها در جهل آدمیان می‌دید که چگونه جنگل‌می ،از فساد خود تاب نفس کشیدن را هم نداشته است

اند، حتی برای‌شان هم پشت کرده‌دید که حتی آدمیان به غریزه‌او در آسمان به بال غریزه می جنگند، آنان این بار سر سجود بر ارزشی خم کردند تا به آن خویشتن را هم سلاخی‌بقا هم نمی کنند

کنند، زندگی را ازدید که در این پیشی گرفتن و پیشرفت بیمار همه چیز را نابود می‌او می کرددید و باز ندایی آسمان را پر می‌اند، او می‌دارند و از نابودی تمنای ساختن کرده‌میان برمی که انسان اشرف جهان است

او اشرف را دید که چگونه دیگر جانان جهان، حیوان را به بند در آورده است، او دید که ی بیمارش مادران را از فرزندان وها سپرده است، دید به غریزه‌خانه‌چگونه آنان را به سلاخ ها را دید و شکار آدمیان‌فرزندان را از مادران دور کرده است، او سبعیت انسان را دید، قربانگاه خوی را دید، کشتن به لذت را دید، دور شدن غریزه را پروراندن به قدرت را دید و این‌وحشی ،مسخی در دیوانگی را به چشم دید

درند وکشی از جانان جهان را به چشم دید و باز دید که همه چیز ادامه دارد و باز می‌او بهره ،فشرندبر این دیوانگی پا می

گونه برغریزه شرمگین شده بود سرش را به زیر افکنده دیگر تاب دیدن نداشت، آخر او این

آنان فرمان نراند و حال دید که چگونه به دانستنش به پیوندش در قدرت و مالک شدن چگونه از انداو دیو هزارتویی ساخته

غریزه به او گفت مرا معاف دار که دیگر طاقتم بهر دیدن تاب شده است، مرا امان دار تا به نزد حیوان بمانم و دیگر از آنان هیچ نبینم و مرا از آنان دور فرما

آنچه او گفت با ندای بلندتری از آدمیان جهان را پر کرد و اسمان را لرزاند

انسان اشرف جانان جهان است

در میان همین گفت و شنودها بود که دوباره آنان دیدند، نتوانستند چیزی بگویند و باز زمین گوش با خود و همنوعانش چه کرده استبه‌به آنان نشان داد که این اشرف حلقه

افتند،درند، برای شهوت به جان هم می‌دیدند که چگونه به لذت یکدیگر را می‌آنان می عفتی وخوابگی گروهی میان آنان را دید، بی‌تجاوز را دید، دریدن کودکان را به چشم دید، هم کشی دید، دیددیوانگی در جان آنان را دید، مسموم کردن و به خواب خواندن را برای بهره جویند،خواهند می‌اند، دید چگونه از آنان هر بهره که می‌چگونه همنوعان خود را به اسارت برده انداند و گاه جانشان را تکه و پاره کرده‌درند، گاه ذهنشان را دریده‌گاه جنسشان را می

فروشند، دید که چگونه بهای جانشان‌خرند و می‌دید که چگونه به بهایی یکدیگر را می کنند،مشتی زر و کاغذ ساخته به دستان خودشان بود، دید چگونه سبوعانه دیگری را شکنجه می اند، به‌زنند، سنگسار کرده‌سوزانند، دید دار می‌دید به میدانی در آمده کسی را زنده زنده می نهند وزنند، به شکنجه زنده زنده به رنج وامی‌سپارند، شلاق می‌اند، به صلیب می‌آتش کشیده همه را دید

زدغریزه دیوانه شده بود فریاد می:

من به آنان چنین نگفتم، من از آنان چنین دنیایی نخواستم، من آنان را به این دیوانگی ریخت‌کند و به زمین می‌هایش را می‌کوفت و بال‌نکشاندم، غریزه بر سر و صورت خود می

ندایی دوباره زمین و زمان را پر کرد و بر آدمیان خواند که مانند حیوانات نباشید

ها یک به یک تکرارگفت، مانند حیوانات درنده خوی نباشید، مثال‌شد و می‌ندا بلند می ،شدمی

ها را ندریدبه مثال گرگ بره

فروشی برای تصاحب‌ی گوشت‌ی پیش در مغازه‌گفت که چند دقیقه‌این جمله را مردی می

گوشت بره با چند نفر گلاویز شده بود

ها، خوک صفت نباشیدبه مثال خوک

ترین آرزویش دریدن پاکی کودکان ده ساله بوداین را کسی گفت که بزرگ

ها نجس و کثیف نباشیدبه مثال سگ

هااین جمله را کسی گفته بود که به طول عمر هزاری را دریده بود، از همنوع تا دیگر جان

شنید و از این شنیدن دیوانه شده بود، به او گفتغریزه می:

اندیشندگویند و به چه می‌ام یا به بیداری، چه می‌من به خواب مانده

شنید را عمری شنیده بود به کلافگی غریزه در نیامده بود و دوباره به ندای‌همراهش آنچه می ها دوباره بگویند، حیوانات را پست بشمارند و بر خویشتنشان ببالند، ازآنان گوش فرا داد تا انسان ای به شاهراهی با یکدیگر همراه شوند که آن برتری انسان بر دیگر جاندارانهر نگاه و با هر ایده جهان باشد

،همه با هم فریاد معیار جهان بودن سر دهند و بر خود ببالند

گفتند، از این‌صدا از انسانیت می‌گرفت، این بار همه با هم یک‌نداهایی آسمان را فرا می ،همتاات بزرگ بر جهان، این یگانگی بی‌والایی

کردی تا به‌ای در میانه بود، باید تکرار می‌جملات کوردلان بینا تکرار شد، دوباره بازی تازه ،ماندی‌جمع پر ارزش آنان می

گرایان، بیایید و میادین را صاحب شوید، بیایید و از اینان خوش بگویید تا شمابیایید ای عوام را ستایش کنند، آنان را بستایید به هر چه زشتی در آنان است تا شاید به این خار کردن خویش ،روزی جاه و مقام گرفتید

حرکت به آن سو بود و هر که با هر باور که داشت خود را به امواج رساند تا به ساحل رسد، کردبرد و هر بار از مقصد نهایین دورتر می‌حال آنکه امواج او را به قعر دریا می

دین من انسانیت است

،ام‌من زاده به انسانیت و انسان زاده شده

همه چیز را فدای انسانیت خواهم کرد

انسان باش

قسم به آدمیت و انسان

امواج همه را به این دالان رساند و باز همه خواندند که کرامت از آن آدمیان است، شرافت ،از آن آدمیان است

تر شد به حقارت‌انسان هر بار خویشتن را پروارتر کرد و در این توهم به خود بالید و بزرگ
در خویش و آنگاه غریزه خاموش حیوان را امان داشت تا آن کند که مهر در او زنده است

تصاویر جهان را پر کردند، حیوان درنده خوی وحشی نام که انسان او را خطاب کرد، آنگاه که غریزه و نیاز گریبانش را نگرفت، کودکان را ندرید، آنگاه که گرسنه نبود به کسی حمله نکرد، آنگاه که دیگری را در رنج دید به دادش رسید و او را دریافت و به او جان بخشید، حیوان بی آنکه در این حقارت خویش به بزرگی دست درازی کند، برای رسیدن به کمال همه را به ،خواندمبال بسپارد، آن کرد که مهر در جانش به فرا می

غریزه دید و یار همراهش همه را شنید، اشک ریخت و به حال خود گریست

های غریزه پیاده شد و دوباره به زمین رفت، دید آنکه دیده است از دنیا بیزار است، ازاز بال خواند، اما زندگی دراین زیستن بیزار است، به مرگ قانع است و هر بار فراخوان به مردنش می
داد، به دل جنگل رفت و در برابر حیوانات ایستاد به آنان خوانداو زنده بود و باید که ادامه می

مرا از خویشتن بدانید، من از آدمیان نیستم، من نیز چون شمایان حیوانم

شان پرداختند، آخر آنان زندگی‌اعتنایی به او رفتند و به زندگی‌او این را گفت و حیوانات بی را دوست داشتند، به مثال او از دنیا بیزار نشدند و در این ندیدن زندگی کردند، گاه غریزه به جانشان افتاد و آنان را درید، آنان را درنده خوی کرد، گاه نیاز جانشان را تکه و پاره کرد، اما هر گاه که فارغ از آنان شدند به مهر در آمدند و در این آمیزش به مهر، عاشقی کردند، فرزند ،آوردند، زندگی کردند و مهر ورزیدند، مدد رساندند و از زشتی دور ماندند

او هم به کنار آنان زنده بود، به کنار آنان روزی خورد، آنان را ندرید و به مهر آمیخت، از گوشت تن آنان نخورد، جانشان را ندرید تا به پوست و جانشان خود را بپوشاند، به شکارشان ها باز هم روزی ندای آنان‌نرفت و مددگر بر جان آنان شد، در این تنهایی و دورماندن از انسان ،را شنید

هادوباره آمدند و جنگل را پر کردند از ندای اشرف خوانده شدن انسان

از قسم بر انسانیت، از این که انسان آمده تا دنیا را مالک شود، آمده تا فرمانروای جهانیان قسم شد و دوباره جنگل را درید، تکه و پاره کرد، به جانش افتاد وگردد، انسان بر انسانیتش هم

او را خونین به جای نهاد

هایش کرد تا به بی نفسی در ماند، همه جا را به دود آلوده کرد تادرختان را طعمه هوس ی درختان رحم نکرد، آن‌زندگی را از همگان برباید، کارخانه ساخت، خانه ساخت و بر جنازه را سوزاند تا گرم شود بی آنکه بداند از فقدان نفس خواهد مرد، باز همه را سوزاند، هجوم برد و ،جان حیوانات را درید، به تفریح در دل جنگل شد تا جنازه بر زمین بیندازد

او هم همه را دید

شناخت، او دختری زیبا در جنگل بود، او آهویی زیبایکی از آنان که دریده شده بود را می با چشمانی مسخ کننده بود که تازه به عشقش رسیده بود، تازه با هم دنیایی ساختند و در چشم بر ای اشرف مخلوقات مرد و خاکستر شد، او دید که مجنونش‌هم زدنی برای تفریح چند ثانیه جان، جان داد او دید و باز دریده شدن حیوان را به‌چگونه به تنگ آمد و از فراغ معشوقش بی چشم نظاره کرد

ها را به بندها را بی بال به دریا انداختند، دلفین‌به دریا رفتند، ماهیان را صید کردند، کوسه ها را به تمسخر گرفتند و آنان را در بندکشیدند تا به تفریح آنان در حصر زندگی کند، فوک ها دریدند، آن‌خویش نگاه داشتند، صحنه ساختند، به اسارت کشیدند و همه را در این دیوانگی ،قدر دریدند که او دیوانه شد

وار به سوی آدمیان دوید، رفت تا آنان را از میانه بردارد، دیوانه شده بود، به انتقام فریاددیوانه :کشید، برای کینه رفته بود، رفته بود تا بدرد که غریزه فریادکنان با چشمانی گریان گفت‌می

من تو را آزاد خواهم کرد، من به جان تو در نخواهم آمد تا تو به مانند آنان نباشی

من از نیاز خواهم خواست تا تو را رها کند، تو را به بند نکشد تا تو این دیوانگی را خاتمه ،دهی

ی جهانشان دور شود تا دیگری خشم را به بادی سپرد تا از همه‌او که خشمگین بود همه ،گریبان کسی را نگیرد و دوباره انتقام بدسیرت را از خواب بیدار نکند

هاهایش از آن دیربازان، از کلاس درس‌به یاد رفتنش به میان حیوانات افتاد، به یاد تمام دیده اش را فرا خواند تا بیدار شود،تا ماندن به نزد حیوانات، همه را مرور کرد، تمام دوران افسردگی ،بیدار کند تا در برابر این زشتی بایستد

خواست تنها باشد، نخست خواست تا به حیوانات بگوید تا با او همراه شوند و این‌دیگر نمی ای به دوش او است‌راه را هموار کنند، اما به خاطر آورد که این وظیفه

ها به دور از آنچه نامی از آدمیان بود، به دور از آنچه دیوانگی در آنان بود،در طول این بودن به دور از آنچه هر بار تکرار گذشتگان بود، به دور از آنکه همواره همه چیز را برعکس کردند و ی آنان نگفت حیوانم نگفت انسانم، نگفت اشرفم و نگفت خار به‌خواندند این بار به دور از همه جهانم، این بار به دور از هر چه نام بر جهان بود فریاد زد:

جانم

ها بایستد و آنان را به جان بودنشان فرا بخواند، به آنان‌جان به پیش رفت تا در برابر انسان بگوید تا در برابر زشتی بایستند، به قدرت غریزه را در بند به خدمت نروند و در این مصیبت ندرند،

به میدان شهر رفت و فریاد کنان بر آنان خواند، جان دیگران را ندرید و آن را احترام کنید که والاترین ارزش به جهان شما است

اش کردند، از گفتنش به وجد آمدند و خواستند در کنار او باشند،او گفت و جماعتی دوره یکی از جمع این هواداران فریاد زد:

مثلاً چه کنیم که جان دیگران را آزار ندهیم

او گفت: خون آنان را به زمین نریزید و برای زنده ماندن و سیر شدنتان به دیگران درد نزنید

یکی فریاد زد:

پس چه بخوریم؟

در پاسخش شمرده گفت: سبزخواری کنید، از گیاهان بخورید تا خون و درد به جهان فدیه نکنید

ای را به‌یکی از میان مردمان که دورش را گرفته بود در حالی که تکه رانی پر خون از بره کشید با اشک و آه و ناله گفت‌دندان می:

پس با درد و رنج جان گیاهان چه کنیم

او گفت و هزاری مرثیه خواندند، اشک ریختند، به یاد تن و درد در جان گیاهان رنج بردند، ها ادامه کرد و هر بار تکرار شد، آنانی مرثیه‌به اشک در آمدند و بر سر و روی خود کوفتند، ناله خواندند که در خون چندی پیش غسل کردند و هنوز دندانشان به خون دریده در پیشتری‌می سرخ بود

وار به نزد او آمد و فریاد کنان گفت، من از جهان شمایان خواهم رفت، من‌غریزه دیوانه

شمایان را ترک خواهم کرد، دگر از من هیچ نخواهید و مرا رها دارید، از آنچه نامش آدمی و خواندودوید می‌وار دوید، در حالی که می‌انسانیت است، به او گفت و دیوانه:

صفت نباشید، مثال سگ دروغ نگوییدبه مانند خوکان خوک

جان گیاهان را ندرید و به ناله سر میشان را که خونشان بر دستانتان است فریادشان در گوشتان و فرزندشان در برابرتان است را بدرید، بدرید و بدوید و همگان را به خون و درد وا نهید

کرد هزاری جمله را که‌دار تکرار می‌کوفت و ادامه‌زد، بر سر و صورتش می‌غریزه فریاد می در طول این دیوانگی از آدمیان شنیده بود

داند که‌اما او که حال هیچ و در آینده چندی از جانان را به دور خود جمع خواهد کرد می ی آدمیان به دوباره ساختن آنان به نامی چون جان چه‌جنگ سختی در پیش است به تغییر همه ی دنیا به معلمانی بدل خواهند شد، به است، اما او و آن هزاران جان آزاده‌راه دشوار و بی انتهایی مدارس خواهند رفت، به کودکان خواهند گفت و همه را به تعلیم فرا خواهند خواند تا دنیای ای بسازند و جهان تازه را پدید آورند با انسانی که نه اشرف است نه معیار است نه کرامت‌تازه ی جانان جهان‌است و نه هیچ فراز و فرود دیگری، او تنها جان است به مثال همه.

خدا، خدا، خدا

خدا،

این واژه در ذهن‌هایمان، به طول نفس‌های ما، این نام که به طول بودنِ دور و نزدیک در ذهن‌هایمان همیشه و همیشه آن را شنیده‌ایم، قد کشیدن و کشیدن

کودکانه‌اوگ را میان دفترهای کوچک بچه نقش دادیم، نامش را با القابی بزرگ گره زدیم و او را در میان کتاب‌هایمان باقی نماند و پیش آمد و به‌چنین با او بزرگ شدیم، آن خدا تنها در میان زندگی‌هایمان رسید،

این واژه تا چه حد در ذهن ما دور و دست نیافتنی است، این چه جانداری است که در ذهن ما شکل گرفته و نمی‌توان به او سیمایی بخشید و تمثیلی برایش نمی‌توان او را لمس کرد و دید، تصور کرد که این کفر و گناه است، باید او را به قلب نگاه داشت، لیکن او به میان آمده است.

و تعاریف یکی پس از دیگری براز او شنیدیم که، جسم ندارد، سکون ندارد، زاده نمی‌شود و وجودش و در ذهن ما بال و پر گرفت و ریشه دواند و از ما دور و دورتر شد،

کم کم دور شد، آسمان هفت آسمان‌منزلش اول در همان آسمان پیش رویمان بود، لیک کم شد و او در میان آسمان هفتم و بعد کمی بالاتر از آن در انتظار ما، روزهایمان را شمرد،

و بزرگ و بزرگ‌تر و غیر قابل لمس‌تر شد و آن خدا دست نیافتنی‌اما باز هم کائنات بزرگ‌تر،

او از ما فاصله گرفت، بیشتر به پیش رفت و ما ذره ای ناچیز در برابر این عظمت در خویش‌ماندیم و هیچ از دستمان بر نمی آمد، اما باز به ما نزدیک‌تر شد

و دورتر و دورتر شدیم اما این تمام ماجرا نبود، او به ما نزدیک و نزدیک‌تر از این نام والا شد، هر لحظه و میان هر کار و هر فکر، نام او را جستیم و در پی نام او بودیم و با بردن نامش‌می شدیم و این‌آرام می‌شد، گونه شد که با تار و پود ما عجین شد و بخشی از درون و از خویشتن به‌طوری که هر کدام خدایی، در دل و ذهنمان داشتیم،

با ما حرف می‌زد و ما همیشه او را به حرف وا می‌داشتیم، و او می‌شنید گفتیم،

نمی‌آمد و با ما درد و کردیم، او هم به صحبت می‌زد، اما گاهی که خویشتن اراده می‌حرف

،زدداد و گاه فریاد می‌شد، آرام بود، گوش می‌گفت، عصبانی می‌دل می

جستیم، صحبتی‌ای می‌کرد، از هر سو و هرجا نشانه‌کردیم او هم می‌هر کار که ما می شد، آن‌تر می‌دادیم و او بود که بزرگ و بزرگ‌آمد به او نسبت می‌شنیدیم اگر خوشمان می‌می مان به ماگرفت، حتی از خویشتن و زندگی‌مان را فرا می‌رفت که سراسر زندگی‌قدر به پیش می هایش رابردیم و این تناقض دوری و نزدیکی‌تر بود و هر کرده و نکرده را با او پیش می‌نزدیک .به طول تمام عمر از خاطر بردیم و با آن خو گرفتیم

به طول تمام کتبی که انسان تا کنون در جهان نگاشته، به این گیر کردن و دست و پا زدنمان ها چه درد ازدر این دنیا و آن القاب به وجود ناوجود او مدیون و بدهکار شدیم، لیکن این ی ما کم خواهد کرد؟دردهای هزاران ساله

نه، بر دردهایمان هم خواهد افزود و در این آشفتگی و کلافگی به پیش خواهیم رفت و .گاه سرمنزل مقصود را نخواهیم جست‌هیچ

اما این نگاره و دلیل نگاشتن آن چیست؟

ما به طول تمام عمر نوشتیم و آرمان برای آدمیان در برابرشان گرد آوردیم و از هدفی بزرگ ها زدیم و تمام آرمان و آرزویمان را در تحقق این رؤیاهاو والا که همانا آزادی است حرف ،دیدیم

هایش، هر چه که بود را گفتیم‌ها و ظلم‌ها از خدا گفتیم، از زشتی‌لیک به طول تمام این سال های جهان را سرچشمه از وجود او انگاشتیم وو هر چیز را به او نسبت دادیم و تمام زشتی .دانیم‌ها را خویش می‌ی این‌جای باورهایمان عزل او را در جهان خواستار شدیم و همه‌جای

ها شاید به درازای عمر ما را کافر پندارند و حتی حاضری حرف‌چه بسیاری که به واسطه ای به سخنانمان گوش فرا دهند، در این نگاره دوست دارم با صدای بلند فریاد بزنم ونشوند لحظه گونه که به درازای تمام این‌از خدا بگویم و در برابر چشمانتان ترسیم کنم که خدا چیست، آن هایم از او گفتم و بر او راندم و تاختم، حال بدانید که او کیست و رزم‌سالیان و میان تمام نگاشته .من در برابر کدامینِ خدایان است

ی جانش که حال قد کشیده کشد، عصاره‌وقتی مادری پیر و مهربان فرزندش را به آغوش می بندد،و روز شکفتن و دیدن این همه زیبایی است، آنگاه که مادر، خویش بندهای پوتین او را می زند، آنجا که آرزوهای تمام‌برد و بوسه بر رخسارِ همچون ماهش می‌دست بر موهایش می فرستد تا جان دیگران را نجات دهد وی تنش را به قتلگاه می‌کند و پاره‌عمرش را به دل دفن می

بوسد و زیر لب او راگیرد و می‌ناموسشان به دست ددمنشان نیفتد، آنگاه که او را در آغوش می خواهد که حافظش باشد، آیا تمام این فریادهای ما بر آن خداسپارد و از خدا می‌به خدا می است؟

آری بر آن خدا است، بر آن که جنگ را به وجود آورده، به آن قادر مطلقی که هر اتفاق ها برایش مثال آب‌گیرد و پایان دادن این جنگ‌ی او شکل می‌ریز و درشت جهان به اذن و اراده ،خنددنشیند و آرام به ریش همه آدمیان می‌خوردن است، لیک ساکت می

،طلب است‌خواه و خون‌تمام فریادهای ما بر سر آن خدا خون

اما آیا نظر ما بر خدای درون قلب مادر هم این نگاه را دارد؟

های توأمان درهای آن مادر و نگرانی‌ی محبت‌آیا خدایی که به ظرافت وجود مادر، به اندازه قلب او نشسته، آن خدایی که مانند این مادر از همه چیزش، حتی خویشتن و والاتر از خویشتن، از اولاد برای حفظ آزادی دیگران گذشته، آیا فریادهای ما بر سر آن خدا است؟

،نه، او زیبا است، مثال همان مادر و فرزند، باید که او را دوست داشت

ها و زمین‌لیک آن خدا، به جهان ما زنده نیست و اگر بود، حال مرده است و خدای آسمان ها است، خدایی است تصویر شده به قلب سخنان ادیان‌چیزی فرای این

آن خدا تنها به دل آن مادر و مادرانی شبیه به او منزل کرده و در درازای این همه سال، ساکت مانده، در تمام این سالیان نه چیزی شنیده و نه خواسته که بشنود که اگر شنیده بود تا به حال مرده بود، نه خویشتن را کشته بود.

گوییم، خدا به‌ها نیست و به طول عمر گفتیم و می‌تصویر ما از خدا، تنها خدای در آسمان ،توان که نام خدا دادباور ما زشتی است، هر زشتی در جهان را می

،خدا به معنای قدرت است

،به معنای ثروت و تبعیض است

،ها است‌خدا نیاز است، به معنای شهوت است، خدا معنی تمام زشتی

شماری بنده در برابرش،خواهد و جماعت بی‌خدا واحد است و قدرت در اختیار خویش می گردد، بلکه به‌ها برنمی‌گوییم، نوک پیکان این نام، تنها به خدای آسمان‌وقتی ما از خدا می اند،ی او زده‌شده‌پندارند و پای بر جای خشک‌هزاری آدمیان بر زمین که خود را خدای می ،شان است‌همین نام برازنده

های این دنیا است، زشتی که مبدل به‌جا هست و همه چیز است، خدا تمام زشتی‌خدا همه های زندگی ما را غرق در نکبت پیش برده است، خدا مفهوم تمام بدبختی‌قانون شده و همه ،توان داد، لیک نام آن بر ما و بر باور ما خدا است‌است، هر نامی بر این زشتی می

ها وای به حرف‌دهد، خدایی که حتی ذره‌پروا فرمان به زشتی می‌خدایی که اینسان بی فرستد و به طول تمام‌هایش فکر نکرده و انجیل در پس تورات و قرآن در پس انجیل می‌کرده ها در ترس و بدینسان‌تر بردن انسان‌ها است، رواج قدرت و پیش‌این واژگان در پی رواج زشتی ،اش در وجود خدا خواهد بوداست که هر زشتی در جهان ریشه

گاه در نظرم، خدای آرام و مهربان درها و باورها هیچ‌به درازای تمام عمر، میان تمام نگاشته ام، خدای میان‌ای هم با آن دست به گریبان نشده‌ها، زشت نبود و حتی لحظه‌های بیشمار انسان‌دل ،ها است‌ها، وجدان بیدار آن‌قلب آن

شوند، این وجدان‌کنند و در برابر خدای درونشان شاد می‌آنجا که به دیگری کمک می پرسد مذهبت‌دهد، از او نمی‌ها است، لیک این خدا فرمان به کمک شخص خاص نمی‌درون آن وطن است،مذهبش کمک نخواهد کرد، نه چون انسان است، نه چون هم‌چیست و فقط به هم ،زیرا که او جان است

بیند، تمام‌در میان وجدان بیدار او هیچ خط و مرزی ترسیم نشده، وقتی درد بچه گربه را می جانش درد و رنج شده و حاضر است از تمام دنیایش بگذرد و او را التیام بخشد، این خدای خواهد تا آدمیان دردرون او، وجدان بیدار او است که لایق بر احترام و بزرگی است اما نمی .اش را ستایش کنندبرابرش به خاک بیفتند و بزرگی

شماری اطلاق خواهد کرد وهای بی‌پروارند و بر آن نام‌هر کس در دلش چنین خدایی می بیند، با من به بحث‌هایم را می‌شنود، درد و رنج‌ها است که صدای مرا می‌این خدای در قلب ی مخالفتم‌شود، اما سر آخر به واسطه‌کند و قانع می‌شنود، قانع می‌گوید و می‌نشیند و می‌می
ها است نه مالک و فرمانروای عالمیان‌دستور قتلم را نخواهد داد و این وجدان بیدار درون انسان

این وجدان، خدای صحراهای دور دست نیست و هیچ در میان باورها از او نگفته و نخواهیم گفت، لیک درد ما، جنگ ما، با خدای میان صحراها است، خدای زبان محمد و عیسی و موسی، های زشتی‌خدایی به شکل باورهای کمونیسم، خدایی است طالب قدرت و دیوانگی، نشر دهنده و هر کس بر جهان که فرمان یگانگی دهد، قدرت به چنگ آورد و بدبختی به بار آورد، او همان پایان است، هر زشتی که در این جهان‌خدا است، خدای در برابر ما و تعریف این خدا وسیع و بی ها و نگاه خداوارانه به جهان هستی است که از خداپرستی‌اش همین قدرت‌گیرد، بانی‌شکل می

نشأت گرفته.

ایم، اما باید همه بدانید که‌ها، از این نام یاد کرده و در برابرش جنگیده‌ما در میان تمام رزم هایتان تفکیک دهید، باید بدانید که خدایی که ما در برابرش‌ها را از فکر و دل‌این حرف جنگیم آن موجود لطیف مهربان در ذهن شما نیست بلکه آن قدرت سرکش است که فرمان‌می ها که فرمان‌ها فریاد و جنگ ما با آن خدای میان ذهن‌دهد، در کنار این‌فساد و قتل و جنایت می ،های پنهانی به کمکش بیایند نیز هم هست‌دهد تا از عالم غیب دست‌به خموشی می

جنگیم، آن که حق وآری ما با آن خدا که فرمان به در جا ماندن و در جا زدن دهد نیز می آزادی را بخشش و فدیه پندارد، ما این خدا را از میان برخواهیم داشت و از عوضش به ذهن همگان فریاد و تلاش را زنده خواهیم کرد، هر سستی و خاموشی را از میان بر خواهیم داشت و ها است‌هایی از همان خدای دوردست‌طغیان به جان آدمیان میهمان خواهیم کرد، این هم نشانه .های بسیاری در طول تاریخ بروز کرده و خواهند کردها، نام‌که در چهره

باید دانست که این خدا و تعریفش سر دراز دارد و هر زشتی به دنیا که از میان این یگانگی و ای از همان پروردگار است و هدیه را باید که باز پس فرستاد وها سر برآورده، هدیه‌پرستی‌قدرت .با عزم و تلاش به هر چیز که در فکر است و والاتر از همه به آزادی رسید

آورد که امروز در برابرها، درد جای دیگری هم سر برمی‌ها و شنیده‌در میان تمام این گفته های دیگر هم‌های انسان‌جنگیم، آنگاه که خدای درون دل‌هایش می‌خدایی واحد با تمام ظلم ای بزند، آنجا باز هم این مسیر به رویمان باز خواهد شدبخواهد سر برآورد و هر روز حرف تازه ها،و باید بجنگیم به طول هزاران سال دیگر و در جهل بمانیم، در جهل آن خدای درون ذهن ها، هرچند که زیبا، لطیف، آرام و قابل احترام است اما تنها میان همان وجدان‌ها و جان انسان‌دل ها را به خدای‌ها بگوید و یا القاب آن‌ها باید که باشد و اگر کسی ادعا کند و از آن‌بیدار آن ،واحد جهان شناخته، نسبت دهد، باز این معرکه آغاز خواهد شد

ای را گرد آورده وها تلاش، عده‌به درازای هزاران سال پیامبرانی سر برآوردند و بعد از سال زنیم و شمار بسیاری هواخواه وکلام خدا را نشر دادند و حال ما در این مرداب دست و پا می باورمند به آنان در جهان زیسته و این خدا دیگر در میان جمع آدمیان شناخته شده است، هر کس ای ترسیم کند، یا القابی را به او نسبت دهد باید که ادعای پیامبری‌که بخواهد باز هم خدای تازه دانیم که تا آخر خواهیم‌کند، باید به میدان بیاید و دوباره برایمان خدا ترسیم کند و باز ما می آرایی خواهیم کرد، لیک باید دانست که اگر هر تن بخواهد درجنگید در برابرش صف سرانجام خواهد بود، پس باید آگاه‌ای، خدای به ذهن ساخته را، علم کند این مبارزه بی‌گوشه

،باشیم که خدا بر جهان یکی است

ها را مبدل به طریقتی کنیم که جهانمان را بهتر سازد با مدد از آن وجدان به‌وجدان درون دل ها باشیم‌همگان کمک برسانیم و طالب جهانی عاری از زشتی.

باید فریاد زد اگر این خدای در پستو هم سر برآورد و به میدان آید، باید که پیامبری داشته و طریقتی بنا کند و باید بداند، اگر به دنبال هر کدام از باورهای همراهان قبلی از جمله ستایش و قصاص و سنگسار و آخرت و جهنم و غیره و غیره و غیره برود باز هم ما در برابرش سینه ستبر کرده و خواهیم جنگید، زیرا ایمان داریم که یگانه منجی و طریقت راستین جهان آزادی است.

حقوق بشر

،حقوق بشر

های خود انسان خلق شده و خطحقوق ابتدائی زندگی آزاد برای انسان که به سبب تلاش بطلانی بر اهداف خداوندی در کتب اسمانی، سرچشمه گرفته از قتل، کشتار، بردگی، تبعیض، های دیگر و اعمال وحشیانه گذاشتارتداد و بسیاری زشتی.

خدایی که طی سالیان دراز سخن از هر چیز به زبان راند جز حقوقی ابتدائی برای زندگی ها این اشرف مخلوقات او و خلیفه خداوند بر زمین‌ها و نه جانداران که فقط انسانکردن انسان ،که حتی حقوق ابتدائی زندگی را از آنان نیز دریغ کرد

اش هیچ حقوقی را بر آدمی محترم نشمرد و اگر هم حقی برجای کتب آسمانیدر جای کسی قائل شد این حق با تبعیض به بیراهه رفت و موجبات ظلم بیش از پیش را فراهم ساخت

مند بر حقوق بشرند و احقاق این حقوق را برای خود و دیگران وظیفهبیشتر کسانی که علاقه دانند و چه بسا بسیاری از مردم دیگر با هر تفکر و ایده الی منشأ و مبدأ این حرکت عظیم رامی دانند که جرقه این افکار حق طلبانه و دادگستر از کجا و چه کسانیدانند و می‌آدمی می گیرد پس قسط این مقاله توضیح و تفسیر پیرامون پیدایش حقوق بشر و سیر تکاملیسرچشمه می این پدیده ژرف نیست

گویماما به شرح مختصر برای آنان که از پیدایش این تفکر و طریقت آشنا نیستند می

گانه ادیان اصلی خداوندی (ادیان ابراهیمی) تنها درآن زمان که خدا و یهودیت یکی از سه های ظلم دیگر خدا را به خود ندیده بود زمانی که‌کرد و جهان هنوز نشانه‌زمین سلطنت می گذاشت وداری، تاراج، تبعیض، جنگ، کشتار و ... صحه می‌یهودیت بر اعمال کثیفی چون برده داد پادشاه پارسیان کورش کبیر در نهای‌فشرد و آن را ترویج می‌بر این طریقت زشتی پا می هاجنگ و خونریزی منشوری تهیه دید و حقوقی در آن برای انسانقدرت پس از تسخیر بابِل بی شده است و کتب فراوانیقائل شد و این منشور امروز به نام نخستین منشور حقوق بشر شناخته مفصلاً به تشریح این عمل والای انسانی به رشته تحریر در آمده است که گویای مفصلی از این کردار والاست

شد و تا هزاران سال دیگر هم کسی در احقاق‌حقوقی که تا آن زمان همواره نادیده گرفته می ستایش شده، برخی با جان و دل‌آن گامی برنداشت و امروز است که برای کسانی محترم و قابل ای برای جنایات کشتار و اهداف کثیف خوددارند و برخی آن را دستمایه‌در احقاقش گام بر می .ترها و از زبان پادشاهی بیان شددهند و این منشور راستین عدالت در پیش‌قرار می

سخنان کورش کبیر زمانی بیان شد و عملی گشت که یهودیت مورج اعمال کثیف خداوند ها پس از سخنان والای کورش مسیحیت نیز بارها و بارها بردگی رابود و نه تنها یهودیت که سال ستایید و بر بردگان امر کرد تا از دستورات صاحبانشان اطاعت کنند و نافرمانی از آنان را نافرمانی از خدا نامید و نافرمانی از خدا را مستحق آتش سوزان جهنم و شکنجه دانست و اسلام نیز همین سخنان را ترویج داد و گفت نافرمانی و فرار از دست ارباب ارتداد از دین اسلام است و این شنویم که‌داری بودند و وقتی امروز می‌ادیان و راه خداوندی به طول تاریخ مورج بردگی و برده داری‌هنوز در عربستان، مهد و گهواره اسلام کسانی با شوق دینی و الهی فریاد بازگشت به برده ها از برکت خداوندی ودانیم، این‌کنیم که می‌شویم و نه تعجب می‌دهند نه شوکه می‌سر می های زمینی است و این فلسفه فرجامی‌های باور به این یزدان بزرگ جهان ارباب تمام برده‌ثمره ،جز این نخواهد داشت

گوییم یا از هر شخصیت قابل‌ها اذعان کرد که آنگاه که از کورش می‌باید در کنار این های زندگی او مرتبط و قابل‌تکریمی منظور این نیست که او قبله آمال ما و تمامی تخطی و زشتی ها وتکریم از سوی ماست لیک این تنها به معنای ستودن آن کردار والای او در دوردست گاه در این‌فریادی از برای آزادی بوده و ما که به طول عمر از مراد و مرید بیزاری جسته هیچ زنیم نه به معنای‌نظام زشتی جای نخواهیم گرفت و اگر امروز هم از حقوق بشر حرف می پروااانگاریم و باید بی‌تصدیق کلی آن که این طریقت را کورسوی امیدی در راه آزادی می ای در این راه را تکریم کرد و اگر زشتی از آن‌جنگید و به راه آزادی در پیش بود و هر روزنه اند زشتی است که در این‌های کسانی که خوبی روا داشته‌دید اذعان داشت لیک اذعان زشتی قدر هستند زشت رویانی که جای مجادله بر دیگران را نخواهند گذاشت باسرای دیوانگان آن دانستم به‌بیان این نگاره که آن را در باب کلیات سخنانم از دیرباز تا کنون و در آینده لازم می .خوانیم‌بحث اصلی بازگردیم و بیشتر از حقوق بشر می

تمامیِ ادیان خداوندی هماره بر ضد حقوق ابتدایی بشر سخن به میان راندند و مورج اعمال و اهداف وحشیانه خداوند بودند، حقوق بشر توسط بشر و برای بشر بنیان شد و به دست بشر تکامل ی ساده و قابل دسترس آن جهان‌یافت و جبهه مقابل آن ادیان که ثمره خداوند است بود، نمونه امروز ما است که در آن کشورهای دین محور هماره جبهه مقابل این منش انسانی بوده و هستند

ها در این کشورها همارهورزند و نقض این حقوق ابتدائی انسانو از تمکین این قانون امتناع می آورد و این خود تفسیری بر این حدیثتبدیل به ارزش شده و برایشان شأن و بزرگی به بار می .مجمل است

حال به جاست تا این قانون را مورد مطالعه قرار دهیم و بیش از پیش با آن آشنا شویم و در راهه احقاق آن گام برداریم هماره در تلاش باشیم تا این قانون را تکمیل و در راه بهبود آن بر ها است و حقا در این ظلمات زشتیِ دنیا،ای رو به آزادی در برابر انسانتلاش برآییم که روزنه .سو ما را به سمت جهانی زیباتر خواهد رساندهای کم‌این شمع

متن اعلامیه جهانی حقوق بشر

ماده ۱

آیند. همگی از موهبت عقل و وجدان‌ها با منزلت و حقوقی یکسان به دنیا می‌تمامی انسان .برخوردارند و همگان باید نسبت به یکدیگر چونان برادر رفتار کنند

ماده ۲

گونه تمایزی ازحیث نژاد، رنگ، جنسیت، زبان، مذهب، باور سیاسی یا هرهرکس بدون هیچ باور دیگری، خاستگاه ملی یا اجتماعی، دارایی و ولادت یا هر موقعیت دیگری از حقوق و گونه تمایزی نبایدهایی که در این اعلامیه برشمرده شده است برخوردار است. بعلاوه هیچ‌آزادی المللی کشور یا سرزمینی که شخص بدان تعلق دارد نبایدی موقعیت سیاسی، قضایی یا بین‌بر پایه قائل شد، خواه مستقل باشد، خواه تحت قیمومیت کشوری دیگر باشد، خواه غیرخود مختار باشد .و یا از حیث تمامیت ملی تحت هرگونه محدودیتی باشد

ماده ۳

.هرکس حق حیات، آزادی و برخورداری از امنیت شخصی را دارد

ماده ۴

داری و تجارت برده باید در تمامی‌کس را نباید در بیگاری بردگی نگاه داشت؛ برده‌هیچ .اشکال آن ممنوع گردد

ماده ۵

.کس را نباید مورد ظلم و شکنجه و رفتار یا کیفری غیرانسانی و یا تحقیرآمیز قرار دادهیچ

ماده ۶

عنوان شخص در پیشگاه قانون به رسمیت شناخته شودهر کس حق دارد که درهر کجا به.

ماده ۷

گونه تبعیضی از پشتیبانی قانون‌دارند بدون هیچ‌اند و حق‌همگان در پیشگاه قانون یکسان برخوردار شوند. همه حق دارند تا در برابر هرگونه تبعیضی که ناقض این اعلامیه باشد ونیز در برابر هرگونه تحریکی که به هدف چنین تبعیضی صورت گیرد از پشتیبانی یکسان قانون برخوردار شوند.

ماده ۸

هر کس حق دادخواهی از محاکم صالحه ملی را در برابر اعمالی دارد که ناقض حقوق بنیادینی است که قانون اساسی یا هرقانون دیگری به او اعطا نموده است.

ماده ۹

کس را نباید خودسرانه دستگیر، توقیف یا تبعید کردهیچ.

ماده ۱۰

هر کس حق دارد با مساوات کامل از امکان دادرسی منصفانه و علنی توسط یک محکمه طرف برای تعیین حقوق و تکالیف خویش و یا اتهامات جزایی وارده بر خودمستقل و بی برخوردار شود.

ماده ۱۱

(بند ۱

گناه فرض شود تا زمانی‌شود این حق را دارد که بی‌هر کس که به ارتکاب جرمی متهم می های لازم برای دفاع اوکه جرم او بر اساس قانون در یک دادگاه علنی که در آن تمامی ضمانت وجود داشته باشد ثابت شود.

(بند۲

کس را نباید به دلیل انجام یا خودداری از انجام عملی که در هنگام ارتکاب، طبق قوانین‌هیچ شده است مجرم شناخت و نیز کیفری شدیدتر از آنکه‌المللی جرم محسوب نمی‌ملی و یا بین درزمان ارتکاب جرم قابل اجرا بوده نباید اعمال شود.

ماده ۱۲

ی خودسرانه در زندگی شخصی، خانواده، خانه یا مکاتبات‌کس نباید در معرض مداخله‌هیچ که شرف و آبروی او مورد تعرض قرار گیرد. هرکس حق دارد که ازخود قرار گیرد و یا این هایی برخوردار گرددها و تعرض‌حمایت قانون در برابر چنین مداخله.

ماده ۱۳

(بند۱

ی مرزهای هر کشور آزادانه رفت و آمد و اقامت کندهرکس حق دارد در محدوده.

(بند۲

هرکس حق دارد کشوری، ازجمله کشور خود را ترک گفته و یا به کشور خود بازگردد.

ماده ۱۴

(بند ۱

هرکس که تحت پیگرد باشد حق دارد که از کشورهای دیگر طلب پناهندگی نماید و یا گی برخوردار شوداینکه از پناهند.

(بند۲

های غیرسیاسی یا اعمال مغایر با اهداف واین حق در صورتی که پیگرد، حقیقتاً ناشی از جرم اصول سازمان ملل متحد باشد قابل استناد نیست.

ماده ۱۵

(بند ۱

مندی از تابعیت (ملیت) را داردهرکس حق بهره.

(بند۲

که حق تغییرتوان خودسرانه از تابعیت (ملیت) خود محروم نمود و یا این‌کس را نمی‌هیچ تابعیت (ملیت) را از وی سلب نمود.

ماده ۱۶

(بند ۱

گونه محدودیتی از حیث نژاد، ملیت و مذهب حق ازدواج وهر مرد وزن بالغی بدون هیچ

ی ازدواج و فسخ آن از حقوقی‌تشکیل خانواده را دارند. مرد وزن در ازدواج، در طول دوره یکسان برخوردارند.

(بند ۲

ازدواج باید با آزادی و رضایت کامل مرد و زن انجام گیرد.

(بند ۳

خانواده، واحد گروهی طبیعی و بنیادین جامعه است و حق برخورداری از حمایت جامعه و حکومت را دارد.

ماده ۱۷

(بند۱

هرکس به تنهایی یا همراه با دیگران حق مالکیت را دارد.

(بند ۲

کس را نباید خودسرانه از حق مالکیتش محروم کردهیچ.

ماده ۱۸

مند گردد، این حق شامل آزادی‌هرکس حق دارد از آزادی اندیشه، وجدان و مذهب بهره تغییر مذهب یا باور و نیز آزادی اظهار مذهب یا باور به شکل آموزش، عمل به شعائر، نیایش و گرددصورت جمعی نیز می‌ها چه به تنهایی و چه به‌بجای آوردن آیین.

ماده ۱۹

ی آزادی داشتن عقیده بدون‌هرکس حق آزادی عقیده و بیان دارد؛ این حق دربرگیرنده ای‌مداخله و آزادی درجست و جو، دریافت و انتقال اطلاعات و عقاید از طریق هر نوع رسانه شودبدون در نظر گرفتن مرزها می.

ماده ۲۰

(بند۱

آمیز را داردهرکس حق آزادی تجمع و ایجاد تشکل مسالمت.

(بند ۲

.کس را نباید مجبور به عضویت در یک تشکل کردهیچ

ماده ۲۱

(بند۱

یطور مستقیم و خواه به واسطههرکس حق دارد درحکومت کشور خود، خواه به نمایندگانی که آزادانه انتخاب شوند مشارکت کند.

(بند ۲

.هرکس حق دسترسی یکسان به خدمات عمومی در کشورش را دارد

(بند۳

ی مردم باید اساس قدرت حکومت باشد؛ این اراده باید از طریق انتخابات ادواری واراده هایسالمی ابراز شود که با حق رأی همگانی و یکسان و با استفاده از رأی مخفی یا روش .گیری آزاد برگزار شودرأی

ماده ۲۲

عنوان عضوی از جامعه حق برخورداری از امنیت اجتماعی را دارد و مجاز است تاهرکس به المللی مطابق با تشکیلات و منابع هر کشور حقوقهای بینهای ملی و همکاریاز طریق تلاش ی منزلت و رشد آزادانه شخصیت اوست را عملیاقتصادی، اجتماعی و فرهنگی را که لازمه .کند

ماده ۲۳

(بند۱

ی شغل، برخورداری از شرایط منصفانه وهرکس حق کارکردن، انتخاب آزادانه بخش برای کار و برخورداری از حمایت دولت در برابر بیکاری را داردرضایت.

(بند۲

مندی از دستمزدی یکسان در برابر کار یکسان راگونه تبعیض حق بهرههرکس بدون هیچ .دارد

(بند۳

بخش برخوردار گرددکند حق دارد تا از دستمزدی منصفانه و رضایتهرکس که کار می

ی منزلت اجتماعی باشدی زندگی خود و خانواده وی به طریقی، شایسته‌کننده‌گونه که تأمین‌آن های حمایت اجتماعی تکمیل شودو در صورت لزوم با دیگر شیوه.

بند۴)

ای برای حمایت از منافع خود تشکیل دهد و یا در چنین‌هرکس حق دارد اتحادیه هایی عضو شوداتحادیه.

ماده ۲۴

هرکس حق استراحت کردن و فراغت و نیز تحدید ساعات کار در حد معقول و برخورداری از تعطیلات ادواری با دریافت دستمزد را دارد.

ماده ۲۵

بند۱)

اش از قبیل‌هرکس حق دارد از سطح معیشتی کافی برای سلامتی و رفاه خود و خانواده مند گردد وهای پزشکی و خدمات اجتماعی ضروری بهره‌خوراک، پوشاک، مسکن و مراقبت ی‌حق دارد به هنگام بیکاری، بیماری، از کارافتادگی، بیوگی و سالخوردگی یا فقدان وسیله گی که خارج از اختیار وی است تأمین گرددامرار معاش و گذران زند.

بند۲)

ی‌های ویژه برخوردار شوند. همه‌ها و کمک‌مادران و کودکان حق دارند از مراقبت ی روابط خارج از ازدواج باشند باید ازی ازدواج باشند و خواه ثمره‌کودکان خواه ثمره مند شوندهای اجتماعی یکسان بهره‌حمایت.

ماده ۲۶

بند۱)

هرکس حق تحصیل دارد. تحصیل لااقل در مراحل ابتدایی و پایه باید رایگان باشد. ای باید در دسترس عموم قرارهای فنی و حرفه‌تحصیلات ابتدایی باید اجباری باشد. آموزش گیرد و آموزش عالی باید برای همه و براساس شایستگی در دسترس باشد.

بند۲)

آموزش باید در جهت رشد کامل شخصیت انسانی و تقویت احترام به حقوق بشر و

های نژادی و مذهبی‌های اساسی باشد. باید تفاهم، مدارا و مودت میان تمامی ملل، گروه‌آزادی های سازمان ملل متحد در جهت پاسداری از صلح را تسریع بخشدرا ارتقاء داده و فعالیت.

(بند۳

والدین در گزینش نوع آموزش فرزندانشان حق تقدم دارند.

ماده ۲۷

(بند ۱

های علمی وهرکس حق دارد در حیات فرهنگی جامعه مشارکت کند و از هنر و پیشرفت مند شودفواید آن بهره.

(بند۲

هرکس حق دارد از منافع معنوی و مادی هر محصول علمی، ادبی یا هنری که خود ی آن است استفاده کندپدیدآورنده.

ماده ۲۸

المللی را دارد که در آن حقوق وهرکس حق برخورداری از نظمی اجتماعی یا بین طور کامل قابل اجرا باشدهای مورد اشاره در این اعلامیه به‌آزادی.

ماده ۲۹

(بند۱

ای‌ای که در آن رشد آزادانه و کامل شخصیت وی ممکن باشد وظیفه‌هرکس در قبال جامعه دارد.

(بند۲

هایی قرار گیرد که توسطبرای اجرای این حقوق، هرکس فقط باید در برابر محدودیت های دیگران و برآوردن‌قانون صرفاً به هدف تأمین شناسایی و احترام به حقوق و آزادی شودمقتضیات منصفانه اخلاق، نظم عمومی و رفاه همگانی دریک جامعه دمکراتیک تعیین می.

(بند۳

ها در هیچ موردی نباید خلاف اهداف و اصول سازمان ملل متحد باشداین حقوق و آزادی.

ماده ۳۰

ای تفسیر شود که برای دولت، گروه یا شخصی‌یک از مفاد این اعلامیه نباید به گونه‌هیچ موجب آن بتواند به اقدامی در جهت پایمال کردن هریک از حقوق وحقی قائل شود که به های مورد اشاره در این اعلامیه دست یابدآزادی.

تواند تصمیم بگیرد که حقوق بشر را محترم بشماردانسان به موجب داشتن تفکر و اندیشه می و در احقاق آن تلاش کند و یا بر ضد آن جبهه بگیرد و پیرو اهداف و کلام خداوندی باشد و توان در میان بسیاری ازجهانش را فراتر از حقوق بشر و الزام بر رعایت آن بداند که این را می کنند دیدآدمان که گهگاه تظاهرات هم می،

راند و نفرتش را نسبت‌شخصی پلاک کارتی به دست گرفته و در آن آزادی را به جهنم می دارد باور همگان در نهایت سفاهت هم قابل احترام است تابه آزادی و حقوق انسانی ابراز می بدان جا که قانون آزادی جانداران نقض و پایمال نشود

گیری آزادی‌مثال ساده، همین مطلب است و باید فریاد زد تا برپایی جهان آرمانی و شکل همگانی

ی ماست کسی والاتر از دیگری نیست و باید جهان را به‌باید دانست که جهان از آن همه سمت و سوی جهان آرمانی سوق داد تا در آن این اشخاص نیز به آسانی و در آرامش و آزادی خویش زندگی کنند و جهان عاری از هرگونه تحمیل و جبر گردد.

گذار و هر کس که این قانون را موظف به تمکین‌جهان آرمانی مستوجب این است که قانون است همه و همه این قوانین را قبول کنند و با عشق و علاقه و سلامت ذهنی دور از تحمیل و شستشوی ذهنی بر آن صحه گذارند و آن را رعایت و حفاظت کنند و با عشق در پیشبرد جهان خویش و هم باورانش کوشا باشد و این به معنای عزل کردن هر قدرت و تحمیلی بر جهان است.

ها خویش برای خوددر آن جهان پاک و آرمانی ما دگر نیازمند حقوق بشر نیستیم که انسان کنند و به آن پایبند خواهند بود، در آن دنیای پاک رؤیاها با تلاش ما به واقع بدل‌حقوق وضع می فرما بر جهان خواهد بود، قانونی که در آن حقوق همه جانداران وخواهد شد قانون آزادی حکم ها ملاک و معیار استآزار نرساندن به همه جان.

خواهیم که در آن بر دیگری تحمیل صورت پذیرد، حال با هر رویه وما دگر جهانی نمی تفکری حتی اگر این تحمیل از بهترین تفکرات تاریخی بشری باشد آنجا که حقوق بشر علم شود تا به واسطه آن جماعتی را به درد برانند، این دگر معنای آزادگی نخواهد داد که نابودی‌می آزادی است پس باید دانست که جهان محتاج رسیدن به جهانی آرمانی است تا در آن تحمیل و جبر از میان رود و برای آزادی دیگران تنها به قدرت افکار و گفتار خویشتن ایمان بیاوریم و

رخت بردگی را از تن خویش و تمام آدمیان برکنیم که ما جهانی آزاد به وسعت ذهن همه ها از جهان طلب داریم‌انسان

باز هم باید پیرامون احترام بر قانون آزادی جانداران گفت و اجرای آن را برای همگان آید و سپر و رزمش بر ضد آزارالاجرا خواند که این از برای آزار به میان می‌الزامی و لازم ،جانداران است

کند بلکه همگان را به احترام بر دیگر جانداران‌بر جانداران امر به روش زندگی نمی شوراند و فرای انسان که با مدد از ذهن و تفکر مختار بر تمکین و یا مقابله با قانون است ومی ورزد که این آزار نرساندن به‌قوانین زندگانی خود را مختار به وضع بوده و بر آن عشق می جانداران برای تمام حیوانات گیاهان مجانین کودکان و هر کس که قدرت و اراده تفکر و ها محترم‌انتخاب را ندارد وضع خواهد شد تا حقوقشان یکسان در سراسر جهان توسط همه انسان .شمرده شود

شود اگربا تمکین قانون آزادی جانداران و آزار نرساندن به دیگران چه زیبا جهانی می ها به جای نگاشتن حقوق بشر حقوق جاندار را محترم بشمرند و به جای بند و ماده و تبصره‌انسان یک قانون را سرمشق و سرلوحه زندگی خویش قرار دهند، چه زیبا خواهد شد این دنیا و باید بدانند که آن قانون چیزی نیست جز احترام بر آزادی جانداران، تمامیِ جانداران گیاهان و ها حیوانات همه و همه موجودات زنده، باید برای رسیدن به جهان آرمانی و بزرگمان‌انسان .تلاش صد برابری کنیم و از پای ننشینیم

های بیمار شده و در آن به هزاران شکل‌جهانی که با تجاوز کشتار غارت و ... قلمروی انسان شود و آنان را در نهایت ظلم و قساوت به خاک وو منظر حقوق دگر جانداران زیر پای نهاده می ها و نه‌خیزند تا حقوقی برای انسان‌ای آزاده بر می‌کشند و جهانی که در آن عده‌خون می ها مواجه‌ای از همنوعانشان انسان‌جانداران که فقط همنوعان خویش بر پا دارند با هجوم وحشیانه ای به سودای کشتار دست به احقاق‌گیرد و عده‌شوند و گاه این حق بازیچه بعضی قرار می‌می کنند درای در نقض آن مبتکرانه و قدرتمندانه عمل می‌زنند و عده‌این حق برای دیگران می ای نارس از خداوند زشتی و پلیدندهایی که نطفه‌ای و با وجود چنین انسان‌چنین جهان مخروبه برند وسخن از حقوق جانداران گفتن وهم است، در جهانی که برای احقاق حقوق بشر، سر می گیرند، محترم شمردن این قوانین برایشان مرگ‌دهند و به اسارت می‌کنند و شکنجه می‌اعدام می ایم برای آزادی جانداران، است اما ما بر خواسته‌است حقوق جانداران رؤیایی دست نیافتنی حقوق بشر برایمان قابل احترام ولی هدف آزادی جانداران است که بشر بخش کوچکی از آن .خواهد بود

ها تای آن‌نگارم و در راهه احقاق حقوق آزادی همه‌به سودای آزادی و حقوق جانداران می
گاه از تلاش دست نخواهم برداشت، پس باز هم به کرات‌آخرین قطره خونم خواهم جنگید هیچ
باید که فریاد زد، برپا باد جهان آرمانی به مدد از قانون پاک آزادی

سودای آزادی

گر این‌جو، آرام صبور و شکیبا با تاریخی طول و دراز که بیان‌ایران، کشوری با مردمانی صلح ها است‌نوع زندگی آن.

بینیم که مثال‌خوانیم، می‌کنیم و سرگذشت ایرانیان را می‌وقتی به اوراق تاریخی رجوع می چنان خبری از جنگ در برابر دشمن در خاک مانده نیست، نه‌دیگر کشورهای جهان آن های داخلی‌های پارتیزانی به آن شکلی که در جهان وجود دارد، موجود است نه جنگ‌گروه ی ایرانیان است‌علیه دشمنان و نه شورش طغیان بسیار که صبر پیشه.

شد، ایرانیان در برابرکرد و خاکشان را متصرف می‌ها حمله می‌زمانی که کشوری به آن ساختند، در مثالش‌کم شبیه به خود می‌ها را کم‌کردند و با صبر و شکیبایی آن‌سکوت می ی اسلام و آن‌ی سلوکیان است و یا از حمله‌ی اسکندر مقدونی به ایران و تشکیل سلسله‌حمله ،سالیان مدید در سکوت و آرام ماندن و دیگر اتفاقات ریز و درشت تاریخی

های خودهایی نبودند که با شورش و طغیان به سرعت به خواسته‌ایرانیان از آن دسته انسان برسند و همیشه این به دست آوردن خواسته توأم با صبر و شکیبایی بود و پروسه انقلاب هم در گرفت تا بارفت و باید که زمان درستی در اختیار ایرانیان قرار می‌ایران به همین شکل پیش می گونه نشد و عوامل‌ی ملی در وجودشان با صبر و تحمل آن را پیش ببرند، لکن این‌این خصیصه .بیرونی درونی دست به دست هم داد تا مسیر انقلاب راستین ایران و ایرانیان تغییر کند

در این نگاره سعی شده تا مسیر انقلاب ایران از روز نخست مورد بررسی قرار بگیرد تا با هم توان فهمید که‌بدانیم، با چه هدف و سر آخر به چه هدفی کشیده شد، با نگاه به تاریخ کهن می های‌ایرانیان هم مثال تمام کشورها طالب دگرگونی و ساختن جهانی بهتر بودند، اما با روش خواهیم نگاهی به کسانی که تاریخ ایران را متحول ساختند بیندازیم، مثال مصلحان‌خود، نمی اجتماعی چون زردشت و یا مزدک و باید که تحولات را به سمت دوران قاجار و انقلاب ،مشروطه برسانیم

ی چه‌خورد و شروع این انقلاب به واسطه‌داستان این انقلاب حماسی ایران از کجا آب می چیزی بوده است؟

ترین نظام حکومتی در طول تاریخ‌کفایت‌ی قاجار، بی‌در گام نخست باید دانست که سلسله ایران بود، پادشاهانی عیاش و ناکارآمد که ملتی افسرده و فقیر به بار آوردند، مردمانی که از هیچ حقی در حکومت برخوردار نبودند، به درازای تاریخ ننگین حکومت قاجاریان در ایران، ایرانیان خوردند، نه نظام واحد و درستی سر کار بود تا ایران را ازهمواره در فقر و بدبختی غوطه می ای که در برابر مهاجمان از خاک دفاع‌ی دشمن در امان دارد نه ارتش واحد و یکپارچه‌مخاصمه کند و نه سیستم آموزشی تا ایرانیان را با دانش و اطلاع کند، نه نظام اقتصادی درستی که فقر را ،ها هدیه قاجاریان به ایران بودکن کند و همه و بیشتر از این‌میان مردمان ریشه

کرد، آن‌ها هم بیشتر ایرانیان را بدبین و مضطرب می‌فروشی آن‌در کنارش و به موازات وطن خاک پهناور در هر لحظه امکان داشت به جایی فروخته شود یا به باج داده شود و تکه تکه شدن کردند، پادشاهانی که به خال یار در حصردیدند و لمس می‌ایران را مردمان هر روز به چشم می کردند و هر روز خبر از بخشش و فروش بخشی از خاک ایراناجانب شهر مال پدری را هبه می ماندن و در واقع عقب نگه داشته شدن ایرانیان دلیل بزرگی شده بودرسید، این عقب‌به گوش می ای تازه‌که همواره به دنبال ناجی باشند، حکومت از قاجاریان بستانند و شاید که دوباره سلسله تأسیس شود و ایرانیان دست بر آسمان آرزو کنند، او مصلح جامعه باشد و شرایطشان را تغییر .دهد

دیگر ایرانیان را نیز افزود که به خارج از مرزها رفتند، جهان پیرامون رااما باید به این معادله ها بای زندگی و آسایش آن‌دیدند، دیدند اروپایی که تا حد بسیاری پیشرفت کرده و فاصله ی‌ای از زمین تا آسمان بود، حالا ایران در خود مردمانی داشت که به واسطه‌مردمان ایران فاصله دانستند که‌وطنانشان دیده بودند و می‌تحصیل یا شاید تجارت اروپا رفته و جهان را بیشتر از هم ،بار رها شدتوان از این زندگی نکبت‌می

این جماعت تحصیل کرده و دنیا دیده حال به ایران بازگشته بودند و بعد از دیدن دنیا، زمین بودند، از، بپیمایند، به دنبال تغییر و پیشرفت ایران‌ها رفته‌خواستند راهی را که آن‌می های بزرگ دنیاگفتند، حالا وقتی از انقلاب‌هایشان با دیگران سخن می‌ها و شنیده‌ها، دیده‌دانسته خواندند چگونه اروپاییان‌دانستند که تحقق هر رؤیایی قابل لمس است، وقتی می‌خواندند، می‌می آوردند که ایران‌بار خود را با کوشش و عزمشان تغییر دادند، ایمان می‌زندگی سرتاسر فلاکت هم چیزی برای رسیدن به آزادی از آنان کم ندارد و باید به راه پیشرفت خویش، خویشتن تلاش .کرد

ی دگرگونی برای ایران بود و از آن پس میان ایرانیان ریشه دواند،این اولین نمو از خواسته ها توأم شد و دنیای صادقِ را از یاد برده بود و آن صبر ایرانیان به درازای آن‌لیک همیشه با افسانه

کمک کرده و سر آخر شاید این دیدن جهان کمکی شایسته به نمو و نشر این باورهای کهن در ی ایرانیان داشت‌های خسته‌سینه.

دانند یکی از عوامل بزرگ شکست‌اند و می‌جماعتی که به دورتر از این خاک رفته و دیده چیز از ریز و درشت‌ایرانیان، استبداد حاکم است، این قدرت که همواره در اختیار یک نفر و همه ها در دستان او است و جماعتی که باید دست به آسمان دعا کنند تا او مرد بخشنده‌زندگی انسان و درستکاری باشد و تمام سرنوشت آنان در اختیار یک تن است و این بستگی دارد که او چگونه ،آدمی است

ها با دیدن شرایط حاکم بر جهان، دانستند که راه پیشرفت و داشتن نظام مطلوب به‌آن پذیر است، کشوری توان پیشرفت و مواجهه با هر مشکلی را داردی تقسیط قدرت امکان‌واسطه مند باشد، قوانینی وضع و همه را پایبند به آن کند، بدین معنا که دیگر یک شخص‌که قانون خوب و بدش مهم نباشد و قانون خوب بد را تشخیص دهد و اختیار را نه در چنگال آن قدرتمند .مند قرار دهدکه قانون

دانستند که یکی از عوامل مهم پیشرفت اروپاییان به کنار گذاشتن دین ازمردم ایران می ها را به طول هزاران سال به عقب نگاه‌خواندند که چگونه دین، کشورهای آن‌سیاست بود، می خواندند با کنار نهادن دین از بنیان قدرت تا چه حدها شده است، می‌داشته و مانع پیشرفت آن افتاد که با جدایی‌هایشان نور امیدی به راه می‌کم در دل‌ها وجود دارد و کم‌توان پیشرفت انسان گونه تعدادی پیدا شدند تا بیشتر ازای برای ایرانیان هموار سازند و این‌دین از حکومت، راه تازه ،ماهیت دین بدانند و بخوانند و اسباب رهایی مردمان را در روشنگری فراهم آورند

شد و باورهای‌ها فهمانده می‌کم به آن‌اما این اقدامات نیاز به زمان فراوان داشت، باید کم گرفت به سادگی رسیدن به‌رفت و اگر راه درست و راستین خود را پیش می‌پوسیده به کنار می شد،ها و باورها در میان ایرانیان نشر داده می‌آهسته این صحبت‌آن رؤیا قابل روئیت بود، آهسته دانستند که چه راهی را دیگران‌خواندند و می‌شدند و می‌ها با اتفاقات روز جهان آشناتر می‌آن آرام میانشان پیش‌ها و آرزوهایشان برسند، این افکار آرام‌ها باید بپیمایند تا به خواسته‌رفته و آن رفت و ریشه دواند، فکرشان به بنایی بود که در آن بتوانند سخن بگویند، مجلسی فراهم آورند ی آرای مردمی‌که دیگر نه یک قدرت مطلقه که جمعی از میان همین ایرانیان که به واسطه ،ها شده بتوانند آزادانه فریاد بزنند و دادخواهی کنندنماینده آن

قانون وضع کنند و بر رفتار شاه نظارت داشته باشند، به این آرمان بزرگ دیگر سر و پا شور زدند و طلبشان آزادی و تقسیط قدرت بود، برکناریِ این‌آمدند، فریاد می‌بودند، به میدان می

استبداد دیرین و پر زور که به طول هزاران سال خون ایرانیان را به شیشه کرده بود، مردمی که درد آزادی داشتند، درد زندگی بهتر تمام جانشان را درگیر هدفی کرده بود تا برای رسیدن به حق تلاش کنند و آن را باز پس گیرند، برای این آمال بزرگ از پای ننشستند و فریاد زدند، جان ،بر کف به میدان آمدند و برای احقاقش از همه چیزشان گذشتند

داد و هر روز دری راه می‌این مسیری بود رو به آزادی نهایی که هر روز پویاتر و زیباتر ادامه کرد، سرانجام این‌گونه راه را با مسیری هموار طی می‌آورد و این‌طلب آرزویی تازه سر برمی ها این شد که ایرانیان آن قدرت بدکاره را به کناری بزنند و مجلسی برای‌ها و فریاد زدن‌خواستن خود تأسیس کنند

گونه‌مجلس شورای ملی که متشکل از نمایندگان مردمی برای احقاق حقوقشان باشد و این انقلاب مشروطه در ایران شکل گرفت و حکومت برای حاکمان جلاد شرطی شد، یک اتفاق ی بنای‌گونه نخستین آجر بر پیکره‌مردمی با هدفی از آن مردم برای پیشبرد زندگیِ مردم و این .آزادی در ایران گذاشته شد

مجلسی از میان مردم با نمایندگانی دلسوز برای پیشبرد اهداف ایرانیان، مجلس اولی که ای به میان‌ای از آزادی و آزاداندیشی ایرانیان دانست، وقتی نماینده‌توان به جرأت آن را نشانه‌می دانست برای روی این تخت‌دانست و می‌اش را می‌رفت ارزشِ جایگاهش، ارزش کرسی‌می های‌هایی از جوانان این مرز و بوم به زمین ریخت و خودش را مسئول به جان‌نشستنِ او چه خون پنداشت تا حق را از جلادان بگیرد، حق مظلومان از ظالمان بستاند، قانون وضع کند،آنان می ی جانشان برای این هدف والا در گرو بود، اولین وجامعه را نجات دهد و نمایندگانی که همه زدند، فریادآخرین مجلس به حق ایرانیان شکل گرفت، نمایندگانی راستین که حرف می کردند و بر کار شاه نظارت، شرط کرده بودند، این حکومت مشروط به‌کشیدند، فکر می‌می آلایش و راستین مجلس به طول‌ی بی‌ها بود، به واقع این مجلس تنها دوره‌آرای مردمی و فکر آن طلب‌تاریخ ایران زمین بود و تنها زمانی که ایرانیان با شجاعت میان مجلس فریاد زدند و حق گاه به مذاق ظالمان و جلادان خوش نیامد و نخواهدها هیچ‌کردند و در این فریادها و نظارت .آمد

ی تاریخ این سرزمین به جای‌ی ننگین دیگری از قاجاریان با نام خود بر صفحه‌بازهم لکه ماند و دست در دست اجانب مجلسی که با خون مردمان بنا شده، آجرهایش تن زخمی و های آزادگان بود را به توپ بستند، باز هم پاسخ فریاد آزادی خون بود و آتش، پاسخ تمام‌جنازه ای که تاج را به خون و در خطر دیده و در راهش‌های بر حق ایرانیان، دندان بود و دیوانه‌خواسته دفاع تغییرکشد، اما باز هم روح آزادگی در ایران از بین نرفت، سنگرهای بی‌ریزد و می‌خون می

کرد، به جایی دورتر رفت، باز هم فریادها همان بود، دفاع از همان راه بود، حال چه با شاه ی عطف تلاش ایرانیانددمنش قاجاری یا با هر اجنبی که تیغ بر ایران کشیده باشد، اینجا آن نقطه رود، مدافعان سرتاسر این خاک را گرفتند و به سلاح‌است، آنجایی که دفاع میان مردم تبریز می غیرتشان به میدان آمدند، چه قدر زیباست آنجایی که کسی حتی سواد خواندن و نوشتن نداشته اند، لیکن اوباشد، نداند هیچ از جهان نداند که دیوها او را بر چنگال و اسارت ندانستن نگاه داشته خواهد لغت را هجی‌به قلب و در جانش سودایی داشته نیازی به خواندن و نوشتن ندارد، نمی کند، نیازی ندارد، این لغت به طول تاریخ و در تار و پودش تنیده شده، هماره آن را لمس کرده ی جانش را به کف‌جنگد، همه‌داند برای چه سودایی چه ارزش پاک و والایی می‌داند، می‌و می گذارد دست اجنبی و پادشاه به این ارزش والا برسد و این گوهر جاودان را به‌دست گرفته نمی .آوردسینه و در قلب به زبان می

زند: آزادی‌فریاد می

ی خون جنگیدند و از حق وچندهزاری از ایرانیان دور هم جمع آمدند و تا آخرین قطره ی تبریز شکل گرفت و آن دفاع بزرگ در برابر زشتی‌گونه حماسه‌شان دفاع کردند و این‌آزادی به سرانجام نشست و ایرانیان در این جنگ نابرابر پیروز شدند، اما دیگر قدرت اول حکومت و ی‌دانست ایرانیان برای دفاع از آرمانشان آماده‌اجانب به راه شمشیر پیش نیامد که می ،کن کردن این آزادی را در خدعه و نیرنگ دیداند، این بار راه مبارزه و ریشه‌فشانی‌جان

از آن حماسه هیچ باقی نگذاشته بودند، آن مجلس تاریخی و نمایندگانی که از دل مردم سر شد، حالاها ربوده می‌شدند، باید توان حرف زدن از آن‌برآورده بودند باید که از میان برداشته می شد به زور شمشیر و اگر شده با حصر و تبعید این راه عملی‌به هر راه پر مکری که شده، اگر می دار کردن‌داران و جریحه‌ها و استفاده از دین‌ساز بهتری است تا با بدنامی آن‌بود، مکر چاره ی این خدعه اخته کردن همان مجلس‌ها را از صحنه حذف کنند، ادامه‌گونه آن‌باورهایشان این فشانی به دست آمده، دیگر از آن فرزندان سرزمین خبری نبود و حال زمان آن بودبود که با جان های خودشان را به میدان بفرستند، مزدورانی که بر کرسی بنشینند و نه از حقوق‌نشانده‌تا دست کم بدل به عادت شود،مردم کشور که از حقوق اجانب و قدرتمندان دفاع کنند و این حماسه کم ،مثال دیگر اتفاقات دیرین کشور

مجلس شورای ملی هم بخشی از کشور شد، بخشی خنثی مثال دیگر اتفاقات حکومتی یک دادند و تنهابازی این خدعه گران تن می‌شب‌حضور زائد و ناکارآمد و مردمی که به خیمه نشست که گهگاه به دستور بزرگانش حرفی‌ها بودند، کسی به کرسی می‌گر این دیوانگی‌نظاره کرد، این‌کرد و دوباره با ترفندی تازه و مکری جدید آن را آرام می‌زد، شوری به پا می‌می

داشت که مجلسی دارند و راهی باز کردند تابازی شاید، ایرانیان را به این فکر وا می‌شب‌خیمه قدرت تقسیط شود، اما به واقع تنها تماشاگر داستانی بودند که چندی پیش به دست قدرتمندان ،نوشته و حال در حال بازبینی است

این خنثی شدن و اخته کردن مردم با اتفاقات روز دنیا در حال پیشرفت بود، باز هم ها که به‌ای داد که نه از مردم و به خواست آن‌زورگویی و تحمیل به ایران سرنوشت تازه گونه دفترگذاری کرد و این‌ای تازه را در ایران پایه‌پرستان و اجانب بود و سلسله‌خواستِ قدرت جدیدی در برابر ایرانیان باز شد تا روزگار آنان را به پیش برد و فرجام سختی در برابر رویشان ،باز باشد

رضاخانی که شاید به دلش درد ایران داشت، به سر سودای بزرگی و پیشرفت ایران را خواست که‌خواست ایران را به بالاترین درجات در تاریخ خود برساند، شاید می‌پروراند و می‌می اش ایران بود، اما فقطِ فکر و ایمان و دغدغه‌شکوه گذشته را به مردم ایران بازگرداند و همه ها برای رسیدن به هدف کافی نیست، باید که راه را شناخت و از راه درست به این اهداف‌این ،والا رسید

رنگ کند و اسلام از حکومت‌دانست که باید برای پیشرفت ایران اسلام را کم‌رضاخان، می دانست و راهش برای رسیدن به آن نه میدان دادن به ایرانیان و احترام برکنار زده شود، این را می باره این طریقت را نه در میان مردم باها که یک‌آن عادت تاریخی و گام به گام پیشرفتن آن سخن و بشارت دادن که به زور و عامرانه آن را از بین بردن بود و این طریقت شوم آغاز گر به .انحطاط رفتن تاریخ ایران و سرنوشت تا سالیان بعد در ایران بود

آن روز که فرمان کشف حجاب داد و برداشتن حجاب را از سر برای زنان ایرانی اجباری کند، راهی که شایدرسید که با این کار لطف بزرگی به ایرانیان می‌کرد، شاید به فکرش می کردند و اگر زور و قدرتی بر سرشان نبودها طی می‌ایرانیان خودشان آرام آرام طی سال خواستند برسند،توانستند خودشان با تصمیم و خواندن و دیدن، بگیرند و به چیزی که می‌می ها و توسط خود مردم ایران و مثال دیگررضاخان نگذاشت این مسیر هموار به سوی خواسته اش زور بود و سری از مردم موی بیرون آمده که فریادهای پیروز شکل گیرد و بیراهه‌ملت ،وامصیبتای خشک مذهبان در پیش داشت

ی رضاشاه را منفور کند و هم عمل کردن به این کرده راتوانست هم چهره‌تا چه حد می ی اسلام را مظلوم در نگاه عوام قرار دهد، نه فقط همین کشف حجاب‌رذیلت پندارد و هم چهره شان، هر طریقتی‌ها در مناسک مذهبی‌که منع عزاداری مسلمانان شیعه و در مضیقه قرار دادن آن

،وقتی با زور و قدرت شکل گیرد تا چه حد پاسخ عکس خواهد داد

باید از خود پرسید در طول تاریخ چه چیزی وقتی با زور به جان آدمیان خورانده شده دوام آورده است؟

پاسخش اتفاقات زیادی در جهان پیرامون است، لکن دلیل این نوع پیروزی از زورها استمرار کم آن را بدل به عادت و طریقتی درست خواهد کرد،همان شمشیر و زور است که کم ی آدمان بستگی دارد و موضوع در برابرشان و استمرار حکومت تا کی‌استمراری که به روحیه ،باید پیش برود و در ذهن آدمیان تبدیل به عادت و سرانجام حجت شود

خلاصه که ایرانی بود با رضاخانی قلدر در پیش که هر روز قانونی را وضع و یک تنه به پیش برد، مجلسی که کاری برای انجام نداشت نه فقط به دوران رضاشاه به طول تاریخ دیگر درمی بازی بوده وشب‌ها و مزدورها در حال خیمه نشانده‌خواب بود و هست و تا به امروز همان دست بار کسی فریادی بزند و حرفی براند که شنونده بازهستند و شاید در این میان هر چند سال یک ،ها برآمده یا آنکه به فریاد آمده و درد ما دارداند آیا این از همان هوچیگری‌هم نمی

رضاخانی قلدر پیش بردن ایران به قهقرایی که نه آن روزها، سالیان بعد باید که سر داد، اسلامی در مخاطره افتاده، اسلامی مظلوم شده، حجاب به‌افراشت و خود را نشان می‌برمی ها جلوگیری‌شد، از مناسک مذهبی آن‌زور از سر زنان در آمده و به اینسان به دین ظلم روا می ی پراند و رضاخانی که با همین فرمان راه را در پیش گرفته و در بیراهه‌ها در مضیقه‌شده و آن سنگلاخ که مقصدی نامشخص دارد به پیش است و در این بین اشتباهی برای از بین بردن اشتباه های‌رود تا بار دیگر تغییر در دنیا و جنگ‌کند و این مسیر ناهموار را پیش می‌اش می‌گذشته ای نوشته به دست‌سرشار آدمیان سرنوشت ایران و ایرانیان را به دست بگیرد و باز هم شروع تازه ی ایراناجانب برای روخوانیِ مردمان درمانده

شده و ولیعهدش پادشاه آرام و جوانی به روی کار آمده که روح لطیف وپادشاه قلدر عزل رفته‌داند، فرنگ‌داری می‌آرامی دارد، نه مثال پدر قلدر است و نه چیزی از حکومت و حکومت ها، اما بازهم نه به اتکای‌خواهد کشوری بسازد همانند آن‌و درس خوانده و شاید به ذهنش می باور مردم با رأی و آرای آنان و به تقسیط قدرت که باز هم با همان شور شخصی، با رأی خودش ،ای تازه در پیش روی او استو بیراهه

هر چند که باید دوران حکومت محمدرضا را به دو دسته تقسیم کرد قبل از کودتا و بعد از ای بسیارکنیم، باید باز هم خاطر نشان کنم که این چکیده‌کودتا، ما هم کوتاه به آن اشاره می خلاصه از اتفاقات و وقایع است و دیدگاهی شخصی از چند و چون آن دوران و نباید از این

نگاره توقعی فرای این داشت و برای دانستن بیشتر صد البته که باید دانست و خواند و آرای
،ها را مطالعه کردی جبههمه

بازگردیم سر موضوع اصلی، محمدرضا شاه پهلوی به عنوان آخرین پادشاه تاریخ ایران به تخت نشست و به واقع حکومتش به دو پاره تقسیم شد، قبل از کودتای ۲۸ مرداد و پس از آن، دو شخصیت کاملاً متفاوت از هم، ابتدای حکومتش سن و سال کمی داشت، قدرت چندانی به دست نگرفته و قدرت شاید در اختیار رجل سیاسی قدرتمند آن دوران بود، شاید به همین علت های شاهنشاه که از دید برخی مجالس آن روزها از شور بیشتری‌است و دور ماندن از آن بازی
،ها است‌شب بازی‌برخوردار بود و نظر عکس آن هم قدرت اجانب و برپایی همان خیمه

باید دانست که محمدرضا پهلوی در ابتدای به تخت نشستن قدرت چندانی نداشت و شاید شد به‌خواهان هم همین بود و با کمی تلاش و تغییر می‌همان انتظار از پادشاه در نگاه مشروطه اصل مشروطه بازگشت، حتی اجانب را دور راند و پادشاهی نمادین به روی کار گذاشت و های طرقی را پیش رفت، همان کاری که مصدق برای انجام آن عمر به خزان برد و درکم پله‌کم گونه درهای کلانی هم رسید و این‌های بسیار کرد و در این هدف مهم به پیشرفت‌این راه تلاش ترین‌توانست مشروطه را کامل کند و به واقع بزرگ‌ذهن خیلی از ما شکل گرفته که مصدق می
،کار برای تحقق این رؤیا کوتاه کردن دست اجانب از این کشور بود

القول تمام ایرانیان باور داشته باشند که یکی از اهداف مصدق هم همین بود و تاشاید متفق های مصدق و یارانش ایران را تاحدی هم به این رؤیا دست یافت و ایران را مستقل کرد، تلاش ترین ثروت نهان در ایران را از شر طمع اجانب کم کند و این صدای‌جایی پیش برد که بزرگ صور جنگ در برابر اجانبی تا دندان مصلح به دوز و کلك بود، اجانبی که دست در دست هم ای فروگذار نیستند و دیدن این‌روند و از هیچ کرده‌گیری منافع خودشان پیش می‌برای بازپس خواهان برای بپا کردن حکومتی ملی و سرنگونی شاهنشاهی شاید شاه راروزها فریادهای آزادی ها کمر به‌ی اجنبان و کودتای ننگین آن‌قدر جریح کرد که با بازگشتش و پیروزی خدعه‌آن
،اعدام و کشتن آزادگان زند

مصدق به حصر خانگی در آید و شاه دور دوم حکومت خود را آغاز کند، دور دومی که بساخواست مثال پدر باشد، قدرتمند و مستبد و زورگو و ایران را به پیروزی رساند که چه‌می
های بسته به دیروز ماتر و از بین بردن ریسمان‌های دیروز است، اما متفاوت‌ها همان بیراهه‌این

ها و مظالمی که با اسلام در آن‌چندی پیش در باب رضاخان سخن گفتیم و محدودیت روزها رفت و اسلامی که به طول هزار و چهارصد سال در ایران ریشه دوانده بود و فرجامش نه با

،تفکر مردم که با زور پادشاهی قرار بود که عملی شود و این راه مستمر نبود

با از میان رفتن رضاخان و روی کار آمدن محمدرضا این راه نه تنها مستمر نماند، بلکه بیشتر حدای در برابر میدان دادن بی‌از پیش به مسلمانان میدان داده شد، آن ظلم دیروز را اگر در معادله ها را خواهیم‌و حصر محمدرضا شاه به اسلامیون دوران حکومتش قرار دهیم پاسخ این دگرگونی گرفت، اما دلیل این میدان دادن شاه به مسلمانان چه بود؟

ی اعتقادات شخصی خودش بود و وابستگی زیادش به دین‌شاید بخشی از آن به واسطه گذاری فرزندانش، به زیارت معصومین رفتن، پیشاپیش‌اسلام که صحه بر این گفتار نام وار نقل شده از زبانش، لیک این تمام‌های افسانه‌کلامی گاه و بیگاه با آیات دین و داستان‌هم زمان‌باره کمونیسم و مارکسیسم هم‌دانند آن برهه از تاریخ ایران با نشر یک‌ماجرا نبود همه می بود، باوری تازه و نو که در همه جای جهان ریشه دوانده بود، کشورهایی که در این راه افتاده و دادند، حال اینکه‌های جهان و شاه جوان نشان می‌ی قدرت‌ای در برابر همه‌تصویر دورنمای تازه پیمان‌ترین هم‌خود شاه از این اتفاق ترس داشت که حتماً داشت و قدرت بزرگ جهان و بزرگ شد تا علمی در برابر این آتش‌ترسید و خلاصه باعث می‌و اجنبی حاضر در ایران از این اتفاق می خدایی و دوری از ادیان و افیون بودن این‌رخ بجوید و خلق و دوستانی که در دست بیرق، بی ها درتر و قدرتمندتر برای خنثی کردن آن‌ها را فریاد زدند چه دشمنی بزرگ‌دین در میان توده ،پیش بود به جز همان دین

مسلماً دین قدرتمندترین راه و طریقت برای مبارزه با این باور نوپا در جهان بود و ایران هم به دام همین اتفاق افتاد و شاه جوان حال با اختیارات شخصی یا به امر اجانب میدان را برای داران باز گذاشت تا سرخ و سیاه در برابر هم قرار بگیرند و قدرت سیاه سرخ را از میان‌دین ،پیمانانش از بین برودبردارد و این خطر حتمی برای شاه و هم

آن دیرینه زمان و رضاخان و در برابر این شرایط حاضر و میدان عظیمی که در برابر مسلمانان بود، آن دین در پستو مانده و مورد ظلم قرار گرفته که خواه و نا خواه هم به طول تاریخ در دل خواهد تا سوار بر این موج‌ایرانیان ریشه دوانده و قدرت گرفته و حال به میدان آمده و آیتی می ،خروشان به ساحلی امن دست یابد

تر، هدفی برای‌ها دست به دست هم داد تا ملتی که سالیان دراز پیش‌گونه شد و تمام این‌این صداجدایی دین از حکومت داشت، هدفشان آزادی و رسیدن به آن آرمان والا بود حال یک ی‌خواستند، ولایت مطلقه‌زدند، آزادی را به اسلام بدل کرده و تقسیط قدرت هم نمی‌فریاد می فقیه آرمانشان بود تا دوباره یکی به تخت بنشیند و همان راه هزاران ساله را، این بار و دوباره با

،رنگی از دین به خوردشان بدهد

ی ایرانیان چه بود که برای مشروطه فریادشان آزادی ودلیل این رنگ عوض کردن چندساله در ۵۷ به سودای اسلام جان بر کف گرفته بودند، آیا به جز رفتارهای رضاخان بود؟

توانست ملت‌اسلامی مظلوم که به دوران محمدرضا بال و پر گرفت، فریاد زد و این فریاد می چیزنیازمند به ایمان را بیدار کند، متحد کند، زیر یک بیرق بیاورد، برای هدفی واحد، شاید همه ای معصوم و مظلوم آیات دینی‌های اسلام جایش را به چهره‌از خاطرشان رفته بود، پسرفت و ظلم های دار سپرده شده بودند، حال اسلام مظلوم سر برافراشته تا خروش کندداده بود که به جوخه فریاد بزند، حق از ظالمان بستاند و جماعت تشنه بر تغییر که آرمانشان به طول سالیان تغییر کرد و ،رنگ باخت

قدرپرسیدند این‌آزادی اسلام شد و دوباره به چاهی افتادند که شاید اگر خودشان از خود می خواهند و چه بردانستند چه می‌بازی خوب نقش بازی کرده که دیگر نمی‌شب‌در این خیمه سرشان آمده، شاید اگر یکی در تمام این دوران زندگی کرده باشد نتواند بگوید آن شعارهای ،خواهانه چگونه به طول چندین سال رنگ باخت‌آزادی

افتاد،فریادهای ایران آزاد به جمهوری اسلامی بدل شد، چگونه یاد روزهای رضاخان می آورد لیک خاطرش نبود که چگونه چندی پیش مردمی‌شاید کشف حجاب را به یاد می خواستند چادر از سر بر دارند و فرداهایی دورتر به زور توسری و روسری به سرشان نشاندند،می شاید هم چادر، چادر بود یا کلاه، چه کلاه گشادی به طول این همه سال بر سرشان آمد و امروز ای تازه باخورند که چهره‌این کلاه تا روی چشمانشان را گرفته و باز دوز این مکر پرستان را می هایی رنگ شده به خوردشان دهند و شاید هم به همین زودی این‌تر و ریش‌رنگ‌عبایی خوش صدا همه در کنار هم فریاد زدند به راه آزادی‌کلاه گشاد را به کنار زدند و بلند و یک

شناختند حتی بیشتر از خویشتن‌آزادی حقیقین که این بار آن را کامل می

دگرباش

هایی که تمایلی فرای دیگر آدمیان داشتند و لذات‌از دیرباز و آن دورترها هم بودند، انسان انگاشتند، این اتفاق امروز نامتعارف و ناهنجارجنس خود می‌جنسی و عشق را در وجود هم ها در جهان وجود داشته‌ی انسان‌انگاشته در میان ذهن آدمیان، عمری به درازای زندگی همه است.

ای تازه ظهور در میان آدمیان است که قدمتی به‌در ابتدای راه باید فهمید که این نه معقوله و به جبر در آن‌گر نبوده‌ها در این سرشت انتخاب‌طول عمر همگان دارد که خیل از آن اندمحکوم.

زیستند و آنگاه که دیرباز تمدن‌هایی که در کنار دیگران از همان ابتدای پیدایش می‌انسان ها سر برافراشت از هری آدمیان گذشت و این فرهنگ به عقل و دین مزین در میان آن‌ناداشته ،کوی و برزنی ظلمی سر باز زد

این دگرباشان آرام که چون دیگران پای به جهان گشوده بودند و همتای دیگران محتاج گری وشان بودند، مورد تمسخر و اهانت قرار گرفتند، باری شلاق داغ وحشی‌نیازهای درونی های دار سپرده شدند و تنان‌بار در رنج و مظلومانه به جوخه‌قساوت پشتشان را نوازش کرد و یک نحیفشان نه در آغوش یار که بر دارهای آویزان به رقص در آمد.

ها شدند و برای هری دستان پر قدرت دیوانگیِ انسان‌تنان مظلوم بازیچه‌حال این نحیف باور خود محتاج امر این دیوانگان شدند، هر روز کار ازکاری حتی در میان بستر خویش و هم ور بودند، کار به‌رفت و در این مرداب حماقت و انسانیت غوطه‌ها والا می‌بیشتر در دیوانگی های آتشین شدهای آدمیان مستوجب کفاره و شلاق‌گاه و در آغوش کشیدن رسید و بوسه‌ختنه جنس به هم عشق ورزیده،ها عرش پر ظلمتش را در لرزه دید که چگونه دو هم‌و خدا در آسمان ،کشندهمدیگر را به آغوش می

مگر نه اینکه من مالك جهانم و اگر حتی به آنان ظلمی به درازای تفاوت با دیگران عطا اند تا در بندگی خویش سر بسایندی آنان خموشی و اطاعت است، بردگان امر شده‌کردم وظیفه ها به لرزه‌ی منت بپذیرند تا مبادا تخت پر ظلمت خدا در آسمان‌و هر زشتی و ظلمتی را به دیده

ها است‌گاه انسان‌ها و در میان ختنه‌در آید که تختش بند به بوسه.

کم آدمیان به مدد از علم دانستند که این تمایز و ناهنجاری خوانده به‌چندی گذشت و کم عقل پر نقصان خدای ظلمت امری جبری و خارج از اختیار آدمیان است و حال که در این کم با صداهای خفیف و آرام لب به اعتراض گشوده‌اند، کم‌های هزاران ساله اسیر مانده‌حماقت برد وها بایستند و با دستان نحیف در برابر قدرت یکتا هرچند که انگشتان می‌تا در برابر زشتی ها، قانونی نصفه و نیمه در گوشه و کنار جهان‌ی این مقاومت‌درد ایستادگی کنند و ثمره‌سرها می جان به‌رنگ و بی‌تر حقوقی کم‌های پیش‌تر از آن دیوانگی‌شد و امروز جهان کمی آرام ها بودی نبرد در برابر دنیای زشتی‌ها ارزانی داد که همه از لطف ایستادگی درصحنه‌دگرباش.

امروز جهان بهتر از آن دیربازان در دیوانگی است و حال در گوشه و کنار هرچند محدود رنگ، هرچند که در دلش هماره‌ها اعمال شده، هر چند کم‌حقوقی برای این بخش از جان تحقیر و اهانت و تمسخر آدمیان را به همراه دارد، هرچند برای کوچک انگاشتن دشمن آدمیان شوند و در این نسبت دادن به حریف برای خویشتن احترام‌های آرام می‌دست به دامن این جان ،کنندگدایی می

شود وهای آرام هم نوعی تحقیر آدمیان محسوب می‌هرچند نگاشتن پیرامون این جان هرچند که دگرباشان نه حق کاملی برای زندگی نه حقی برای ریاست و کیاست و سیاست و های دنیا آنان محکوم به سپردن‌احترام و غیره و ذلک دارند، هرچند که در بسیاری از سرزمین ها نیاز به اذنی دارند و این‌پاره شدن تنشان هستند برای این پارگی‌جانشان زیر تیغ جراحان و پاره اند و درای خویشتن را به دنیای پرتلاطم آنان نسپرده‌آید که حتی ثانیه‌اذن از دل کسانی برمی ی دنیا، اما بالاخر به‌کنند، این حاکمان دیوانه‌های درونشان حکم صادر می‌نگاه به هورمون ی فریادها توانستند کاری پیش برند و حقوقی برای خویش دریابندواسطه.

باید که به فراتر رفت، در میان آزادی و در هوای آزادی گام برداشت، پیش رفت و والاتر از انسان که جان بود و برای جان دیگران ارزش و بزرگی پنداشت و آنان را تنی والا از جهان ها شخصی است اندرون آنان است،دانست، باید دانست که رختخواب آدمیان و تمایلات آن ها وها و به آغوش کشیدن‌ها و بوسه‌ی آن، قضاوت رختخواب‌نگاه پیرامون آن، حکم درباره های آنان معنای سفاهت و دیوانگی است‌عشق ورزیدن.

ها ارزش قائل شدی جان‌باید فراتر رفت و در آسمان آزادی به پرواز در آمد، باید برای همه خواهند گام بردارند، باید به این‌که خویش زندگی خود را انتخاب کنند و بر هر راه که می ها تکریم و جهانی آزاد برایشان به وجود آوردی دیگر جان‌ها را به مثابه‌ها ارزش داد و آن‌جان

ی خود به هر کسی پاسخ ندهند، نه چون‌که آزادانه در آن گام بردارند و برای هر کرده اند بلکه شاید آنان این طریقت راها دگرباش‌ها اندرونشان به آدمی فرمان داده که آن‌هورمون ورزندبرگزیده و بر آن عشق می.

،باید که عار دانست، حتی فکر کردن به روابط آدمیان چه رسد به قضاوتشان

ای‌ها غره شود و با مدد از دیوانه‌ی جان‌مگر آدمی چه جایگاهی دارد که هر روز بر جان همه ،اندرد آسمان و فرهنگ پستِ خویش و این وهم حکومت بر همگان حکم کند که اینان جان

ای را به او تحمیل کرد و او را به‌زشتی آنجا است که کسی را جبر کرد، به زور، خواسته ،اسارت برد

در هر امر آزار نرساندن و قانون پاک و والای آزادی رهگشای آدمیان خواهد بود، کسی که کند و حقوق آزادی او را به زشتی و بر زور خویش در آورده مستوجب‌به دیگری تجاوز می های جهان است، نه عشق میان دو تن که عاشقانه یکدگر راکیفر و دور ماندن از نظام جان برند، باید به آزادی و قانون پاکش احترام گذاشت و بازانتخاب کرده و از بودن با هم لذت می ها در برابرشان ایستادگی کرد که در برابرمان جهان‌های جهان و زشتی‌ی دیگر ظلم‌هم به مثابه ها دور باشیم و هر کس به فراخور باور، ایمان، دین، سیاست و ...ی زشتی‌آرمانی است تا از همه ها از کنار دیگران رنج ببینند و نه مورد تمسخر وصاحب کشوری شود که در آن نه دگرباش توهین و نفرت و شکنجه و عذاب قرار گیرند و هیچ از قدرت و سیاست و حکومت نداشته باشند

و نه این سیل خود اشرف خوانده به هر لقا که خویشتن را حق و دگرباشان و هزاری دیگر را ی خویش‌باطل خطاب کرده است و به درازای سالیان شکنجه داده است، از خویشتن و جامعه بترسد که مبادا مبتلا به این ویروس مهلک خود خوانده شوند و تخت خداوند بر عرش به لرزه بیفتد.

ها و ظلمت بیکران جهان و رسیدن به آزادی والا، جهان‌حل برای برون رفت از زشتی‌تنها راه ها است عشق بورزند و برای بهترآرمانی است که در آن همگان به باور و سرایی که از آن آن ،شدنش با جان و دل تلاش کنند

،تک ما محقق خواهد شدبه امید آن روز، آن روزِ رسیدن به جهان آرمانی که با تلاش تک

نگارم و هر روز و هر شب رؤیای آن جهان را در ذهن ترسیم کرده که واقع‌به این امید می تر است‌در دل همین رؤیاهای کمی پیش.

ایوب

در کتاب مقدس عهد عتیق یا همان تورات در بخشی از آن داستانی نقل شده به نام ایوب که ایم و همواره با نام ایوب، صبر واکثریت ما نیز درباره آن چیزهایی از گوشه و کنار شنیده بردباری در ذهنمان تداعی شده است اما شاید برخی از ما از اصالت این داستان نقل شده از زبان خدا در تورات اطلاع کافی نداشته باشیم پس من در این مقاله قسط دارم تا شرح مختصری از این داستان بدهم و پس از آن به گفتگوی میان ایوب و خدا بپردازم که شاید سخنان خفه شده در سوزند وها باشد که جرأت بازگو کردن آن را ندارند و هماره می‌گلوی بسیاری از انسان برند تاسازند تا موجبات خشم قادر متعال را فراهم نیاورند و در رنج و درد، مردگی را بسر می‌می شاید در سرایی دیگر به زندگی دست یابند

این سخنان رد و بدل شده میان خدا و ایوب در دلش حقایق ژرفی نهفته است و جالب این توان این بار فریادها را از زبان یکی ازشود و می‌که از دهان پیامبر خدا در برابرش گفته می اولیای الهی شنید

و اما شرح کوتاهی از داستان برای آشنایی بیشتر شما با این مبحث و درک بهتر این موضوع

آمد او دارای‌ایوب بنده درستکار خدا بود و از دید خدا فرد مؤمن و خوبی به حساب می شماری داشت و به تمام ملزومات دینی پایبند بود سر وقت وثروت زیادی بود و فرزندان بی کرد تنها سر حیواناتی که خدا امر کرده بودبرید و قربانی راهه خدا می‌موعد سر حیوانات را می بالیدکرد و بر دیگر قوانین خدا نیز پایبند بود خدا بر او می‌برید و از گوشت آنان تناول می‌را می و از داشتن چنین فرزندی مغرور و راضی بود

به گفته تورات روزی شیطان به نزد خدا آمد و خدا از ایوب برای شیطان گفت و به او بالید، شود و بر تو کفرشیطان پاسخ داد اگر ثروت و فرزندان او را از بین بری از تو روگردان می چنین شد اما ایوب در نهایت صبر و بردباری پس از مرگ فرزندانش و نابودی‌گوید پس این‌می ی‌های اسیرشده به دست ایوب به اذن و اراده‌ثروتش که همانا گاوها، گوسفندان، شترها و قوچ خدا بود بر خدا کفر نگفت و او را عبادت و پرستش کرد.

پس دوباره شیطان و خدا باهم سخن گفتند و این بار شیطان به خدا گفت که اگر سلامتی او

دچار خدشه شود و در بیماری زندگی را به سر برد بر تو کفر خواهد گفت و تو را از یاد خواهد قدری‌های چرکی گشت به‌سختی بیمار شد و بدنش پر از دمل‌چنین شد ایوب به‌برد پس این گرفتند و دیگر هیچ عزت و احترامی نداشت همه‌عاجز و ناتوان بود که همه او را به باد سخره می شده پس‌گفتند که او به سبب گناهانش مورد جزای پروردگار واقع‌کردند و می‌او را ملامت می فرستادنددادند و لعنت بر خاندانش می‌از این رو بر او دشنام می

ای پیرامون خود و خدا پرداخت و سخنان بسیاری‌ایوب در محفلی میان دوستانش به مباحثه میان آنان ردوبدل شد، پس از این مجادلات خدا نیز به سخن آمد و پس از بحث و امر، خدا بار دیگر بر ایوب ترحم کرد و به او ثروت و فرزند بخشید، او را شفا داد و عمر طولانی بر او عطا کرد.

ای از این داستان بود اما فرای این خلاصه داستان و نکاتی که در دل آن‌این شرح خلاصه نهفته است نکته ژرف دیگر این داستان سخنان رد و بدل گشته میان ایوب و خداست که آن را کنم‌در سطرهای زیرین کلمه به کلمه از تورات نقل می

مباحثه ایوب دوستانش و خدا بسیار طولانی است و بیشتر آن میان ایوب و دوستانش انجام آید من در این مقاله از سخنان ایوب وگردد و در پایان مباحثه آنان، خدا نیز به سخن می‌می کنم و تنها به شرح سخنان اصلی این پیامبر که طرف مقابل خود را دردوستانش چشم پوشی می پردازم که گواه بسیاری از حقایق خدا وبیند و سخنان خدا در پاسخ به ایوب می‌مباحثه خدا می راه خداوندی است.

گویدایوب چنین می:

لعنت به روزی که به دنیا آمدم و شبی که در رحم مادرم قرار گرفتم یاد آن روز برای همیشه فراموش شود و خدا نیز آن را به یاد نیاورد ای کاش آن روز در ظلمت ابدی فرو رود تاریکی آن را فرا گیرد و ابر تیره بر آن سایه افکند از صفحه روزگار محو گردد و دیگر هرگز در شمار روزهای سال قرار نگیرد شبی خاموش و عاری از شادی به حساب آید آنانی که در نفرین کردن ای نداشته باشد و آرزوی روشنایی کند ولی هرگزماهرند آن را نفرین کنند آن شب ستاره گاه سپیده صبح را نبیند، این شب را لعنت کنید که قادر به بستن رحم‌روشنایی نباشد و هیچ مادرم نشد و باعث شد من متولد شوم و دچار این بلاها شوم، چرا هنگام تولد نمردم چرا مادرم مرا روی زانوهایش گذاشت و مرا شیر داد

مردم اکنون آرام و آسوده در کنار پادشاهان رهبران و بزرگان جهان که‌اگر هنگام تولد می های قدیمی برای خود ساختند و قصرهای خود را با طلا پر کردند خوابیده بودم‌کاخ

دیدم زیرا در عالم‌کشیدم و روشنایی را نمی‌آمدم و هرگز نفس نمی‌کاش مرده به دنیا می‌ای آرامند در آنجا حتی زندانیان‌آورند و خستگان می‌مرگ شروران مزاحمتی به وجود نمی اند و غلام از دست‌دهد در آنجا فقیر و غنی یکسان‌اند و فریاد زندانبانان آنان را آزار نمی‌راحت اربابش آزاد است

برند بتابد و چرا کسانی که‌کامی بسر می‌چرا باید نور زندگی به کسانی که در بدبختی و تلخ رسد مثل مردمی که در پی گنج هستند به دنبال مرگ‌آرزو مردن دارند مرگشان فرا نمی کشند چراگردند زنده بمانند، چه سعادت بزرگی است وقتی سرانجام مرگ را در آغوش می‌می ای ندارد و خدا درهای امید را به رویش بسته است،تابد که چاره‌نور زندگی بر کسی می خوراک من غصه است و آه و ناله مانند آب از وجودم جاری است چیزی که همیشه از آن های من پایانی نداردترسیدم بر سر من آمده است آرامش و راحتی ندارم و رنج‌می

ترهای ساحل نیز سنگین‌دیدید که از شن‌توانستید غصه من را وزن کنید آنگاه می‌اگر می است

،پرواست‌های من تند و بی‌برای همین است که حرف

خدا قادر متعال مرا با تیرهایش به زمین زده است، تیرهای زهرآلودش در قلب من فرو رفته کند که علف‌های ناگهانی خدا مرا به وحشت انداخته است، الاغ وقتی عرعر می‌است یورش کند که خوراک نداشته باشدنداشته باشد و گاو هنگامی صدا می

مرغی که پخته نباشد را دوست دارد،مزه باشد یا سفیده تخم‌آیا انسان غذایی را که بی خوردشود و حالم به هم می‌کنم اشتهایم کور می‌که به چنین غذایی نگاه می‌هنگامی

کند بادانستم که او این کار را می‌ای کاش خدا آرزو مرا بر آورده سازد و مرا بکشد اگر می ام زیراوجود تمام این دردها باز هم خوشحال بودم من هرگز با دستورات خدا مخالفت نکرده کنم به چه امیدی به زندگی خودتوانم این وضع را تحمل‌دانم او مقدس است من چه طور می‌می آید و کسی‌ام آیا بدنم از آهن است کاری از دستم بر نمی‌ادامه دهم آیا من از سنگ ساخته شده رسدبه دادم نمی

فرسا است مانند زندگی غلامی‌زندگی انسان در زمین مثل زندگی یک برده طولانی و طاقت ای بیارامد و مثل زندگی کارگری است که منتظر است مزدش راکند زیر سایه‌است که آرزو می بگیرد

کننده و طولانی است، شب که سر به بالین‌های من خسته‌گذرد شب‌ثمر می‌ها عمر من بی‌ماه

غلتم‌دم از این پهلو به آن پهلو می‌گویم ای کاش زودتر صبح شود و تا سپیده‌گذارم می‌می.

بدنم پر از کرم و زخم است پوست بدنم ترک خورده و پر از چرک است روزهای زندگی شود و به یادآورید که عمر من دمی بیش نیست وگذرد و با نومیدی سپری می‌من به سرعت می بینید دیگر مرا نخواهدچشمانم دیگر روزهای خوش را نخواهد دید، چشمان شما که الآن مرا می میرند مانند ابری که‌دید به دنبال من خواهید گشت ولی من دیگر نخواهم بود کسانی که می شوندروند تا ابد از خانه و خانواده خود دور می‌شود برای همیشه از دنیا می‌پراکنده و ناپدید می ام را بیان کنم بگذارید ازها را نخواهد دید پس بگذارید غم و غصه‌و دیگر هرگز کسی آن تلخی جانم سخن بگویم

ای خدا مگر من جانور وحشی هستم که مرا در بند گذاشتی حتی وقتی در بسترم دراز بودترسانی برایم بهتر می‌ام را فراموش کنم تو با کابوس شب مرا می‌کشم تا بخوابم و بدبختی‌می کردند تا اینکه به چنین زندگی نکبت باری ادامه دهم از زندگی‌ام می‌گلویم را میفشردند و خفه مانده مرا به حال خود رها کن، انسان چه ارزشی‌خود بیزارم در این چند روزی که از عمرم باقی دارد که وقت خود را صرف او نمایی، هر روز صبح از او بازجویی کنی و هر لحظه او را گذاری تا آب دهانم را فروبرم‌بیازمایی چرا حتی یک لحظه تنهایم نمی

ای زده است برای چه مرااى خدایی که ناظر بر اعمال آدمیان هستی آیا گناه من به تو لطمه بخشی و از تقصیرای آیا من برا تو مانعی هستم چرا گناهم را نمی‌هدف تیرهای خود قرار داده زودی زیر خاک خواهم رفت و تو به دنبال من خواهی گشت ولی من‌گذری من به‌من در نمی دیگر نخواهم بود

تواند حتی‌تواند از دیدگاه خدا خوب باشد اگر بخواهد با او بحث کند نمی‌انسان چطور می کند پاسخ دهد زیرا خداوند دانا و توانا است و کسی را یارای‌به یکی از هزاران سؤالی که می سازد وها را واژگون می‌آورد و با خشم آن‌ها را به حرکت درمی‌مقاومت با او نیست ناگهان کوه درخشند او برکند و ستارگان نمی‌لرزاند اگر او فرمان دهد آفتاب طلوع نمی‌های زمین را می‌پایه ها را گسترانیده و دب اکبر جبار ثریا و ستارگان‌کند او به تنهایی آسمان‌دریاها حرکت می جنوبی را آفریده است

گذرد وکند و کارهای عجیب او حد و مرزی ندارد از کنار من می‌آوری می‌او اعمال حیرت کس‌برد و هیچ‌کنم هر چه را که بخواهد می‌نماید و او را احساس نمی‌بینم عبور می‌او را نمی کنی‌تواند به او اعتراض کند و بگوید چه می‌نمی

کند پس من‌نشاند و دشمنان قدرتمند خویش را زیر پا له می‌خدا خشم خود را فرونمی

آوردم و تنها از اوگناه هم بودم کلامی به زبان نمی‌کیستم که با او مجادله کنم حتی اگر بی
کردمتقاضای رحمت می

هایم گوش نخواهد داددانم که به حرف‌حتی اگر او را بخواهم و او حاضر شود می
گذارد نفس کند نمی‌هایم را زیاد می‌جهت زخم‌کوبد و بی‌فرستد و مرا در هم می‌گردبادی می
تواند بر خدای قادر غالب شود چه کسی‌بکشم زندگی را بر من تلخ کرده است چه کسی می
هایم مرا محکوم‌گناه هم باشم حرف‌تواند خدای عادل را به دادگاه احضار کند اگر بی‌می
خواهد کرد

گناه هستم ولی این برای من اهمیتی ندارد زیرا از زندگی خود بیزارم خدا گناهکارهرچند بی
خنددکشد خدا می‌گناهی شده او را می‌گیر بی‌برد وقتی بلایی دامن‌گناه را از بین می‌و بی

خدا دنیا را به دست گناهکاران سپرده است او چشمان قضاوت را کور کرده تا عدالت را بجا
کار کیست‌نیاورند اگر این کار خدا نیست پس

ترسم مرا گرفتارتوانم زیرا می‌ام را فراموش کرده شاد باشم ولی نمی‌خواهم غم و غصه‌می
گناه نخواهی شمرد پس اگر گناهکارم‌دانم که تو ای خدا مرا بی‌رنج دیگری بکنی چون می
ها بشویم تو مرا در گل و لجن فروترین آب‌ای دارد حتی اگر خود را با پاک‌تلاشم چه فایده
هایم نیز از من کراهت داشته باشندبری تا آنجا که حتی لباس‌می

تو مثل من انسان نیستی که بتوانم به تو جواب بدهم و با تو به محکمه بروم ای کاش میان ما
کشیدی و من از توداد آنگاه تو از تنبیه کردن من دست می‌بود تا ما را باهم آشتی می‌شفیعی می
توانستم بدون ترس با تو سخن بگویم ولی افسوس که چنین نیست‌وحشتی نداشتم آنگاه می

ام پس بگذارید زبان به شکایت گشوده و از تلخی جانم سخن بگویم‌از زندگی سیرشده

کنی آیا به نظر تو این‌ام که با من چنین می‌ای خدا مرا محکوم نکن فقط به من بگو چه کرده
ای ذلیل سازی و شادی ودرست است که به من ظلم روا داری و انسانی را که خود آفریده
خوشبختی را نصیب بدکاران بگردانی

ترسی عمرت به سر آید و نتوانی مرا مجازات‌کنی آیا می‌ها قضاوت می‌آیا تو مثل ما انسان
تواند مرا از چنگ تو برهاند پس چرا مرا برای گناهی که مرتکب‌کنی کسی می‌کنی و یا فکر می
کنی‌چنین تعقیب می‌ام این‌نشده

کند به یادآور که‌هاست که مرا نابود می‌دستهای تو بود که مرا سرشت و اکنون همان دست
گردانی به پدرم قدرت‌مرا از خاک به وجود آوردی آیا به این زودی مرا به خاک بر می

بخشیدی تا مرا تولید نماید و گذاشتی در رحم مادرم رشد کنم پوست و گوشت به من دادی و ام را بافتی تو بودی که به من حیات بخشیدی و محبت تو بود که مراها و رگ و پی‌استخوان زنده نگاه داشت

باوجود این از ابتدا از ابتدای خلقتم همیشه فکر تو این بوده که اگر من مرتکب گناهی شدم از بخشیدنم امتناع ورزی و مرا نابود کنی

ترین گناهی‌آید ولی تا کوچک‌ای هستم اگر کار خوب بکنم به حساب نمی‌چه آدم بیچاره شوم‌از من سر بزند فوری تنبیه می

پری و باز قدرت خود را علیه من به نمایش‌اگر بخواهم از زمین برخیزم مثل شیر بر من می افزایی وآوری هر لحظه بر خشم خود نسبت به من می‌گذاری پیوسته علیه من شاهد می‌می آوری‌ضربات پی در پی بر من فرود می

دادم آن وقت ازدید جان می‌چرا گذاشتی به دنیا بیایم ای کاش قبل از اینکه چشمی مرا می بینی که دیگر چیزی‌رفتم آیا نمی‌یافتم و از رحم مادر به گور می‌بار رهایی می‌این زندگی نکبت روم وزودی می‌از عمرم باقی نمانده است پس دیگر تنهایم بگذار، بگذار دمی استراحت کنم به روم که سرد و تاریک است به سرزمین ظلمت و پریشانی به‌گردم به سرزمینی می‌دیگر بازنمی جایی که خود نور هم تاریکی است

:گونه خدا پاسخ دادو این

کند حال مثل یک مرد بایست‌معنی حکمت مرا رد می‌های پوچ و بی‌این کیست که با حرف و به پرسش من پاسخ بده

های زمین‌دانی اندازه‌دانی به من بگو آیا می‌وقتی زمین را بنیاد نهادم تو کجا بودی اگر می دانی وقتی میان غریو و شادی‌چگونه تعیین شد و چه کسی آن را با شاقوا اندازه گرفت آیا می های آن بر چه چیز قرار گرفت وشد پایه‌ستارگان صبح و فرشتگان اسمان زمین بنیاد نهاده می سنگ زاویه آن را چه کسی کار گذاشت وقتی دریا از شکم زمین بیرون آمد چه کسی برای آن حد گذاشت این من بودم که دریا را بر ابرها پوشاندم و با تاریکی برایش قنداقه درست کردم حدود آن را تعیین نمودم و با سواحل آن را محصور کردم به دریا گفتم از اینجا جلوتر نیا و های سرکش تو از این حد تجاوز نکنندموج

ای که طلوع کند آیا هرگز به روشنایی روزآیا در تمام عمرت هرگز به خورشید فرمان داده های زمین را در بر گیرد تا شرارت شب رخت بربندد آیا هرگز سپیده صبح رااى که کرانه‌گفته

ای تا روشنایی روز نمایان شده بدکاران را از ظلم و شرارت باز داردبه رنگ قرمز درآورده

ای و یا به اعماق دریاها قدم‌گردند کشف کرده‌هایی را که دریاها از آن جاری می‌آیا چشمه دانی پهنای زمین چه قدرای آیا می‌های دنیای تاریک مردگان را دیده‌ای، آیا دروازه‌گذاشته دانی به من بگواست اگر می

توانی حدودشان را پیدا کنی و به‌آیند آیا می‌آیا میدانی روشنایی و تاریکی از کجا می دانی مگر نه این است که تو هنگام خلقت دنیاها برسی البته تو همه این چیزها را می‌سرچشمه آن ای‌وجود داشته

هاشود من آن‌دانی تگرگ در کجا ساخته و انبار می‌ای آیا می‌های برف را دیده‌آیا تو مخزن تابد و باد شرقی از کجادانی روشنایی از کجا می‌ام آیا می‌را برای زمان جنگ و بلا ذخیره کرده وزدمی

ها حفر نمود و مسیر برق اسمان را تعیین کرد چه کسی باران‌ها را برای سیلاب‌چه کسی دره باراند تا زمین ویران و بایر سیراب گشته گیاهان تازه برویاندهای خشک و متروک می‌را بر بیابان

کند آب‌آورد و شبنم را تولید می‌آیا باران یا شبنم پدری دارد کیست که یخ را به وجود می نمایدسازد و سطح دریاها را مانند سنگ منجمد می‌را به یخ مبدل می

توانی مجموعه ستارگان پروین را به هم ببندی یا رشته منظومه جبار را باز کنی آیاآیا می توانی گردش منظم فصول را اداره کنی و دب اکبر را با ستارگانش در اسمان هدایت نمایی‌می توانی بر سرها چه تأثیری بر زمین دارند آیا می‌دانی آن‌آوری و می‌آیا از قوانین اسمان سر در می توانی به برق اسمان دستور دهی در مسیرش روانه شود و آیا اوابرها فریاد بزنی تا ببارند آیا می فرمان تو را اطاعت خواهد کرد

شمارد ودهد کیست که با حکمتش ابرها را می‌کیست که فهم و شعور به انسان می آوردکند و خاک را به صورت کلوخی گلی در می‌های آب اسمان را بر زمین خالی می‌مشک

هایش که در لانه خود لمیده و یا در جنگل به کمین‌توانی برای ماده شیر و بچه‌آیا می سو پروازها به این سو و آن‌اند خوراک تهیه کنی تا شکمشان را سیر کنند وقتی کلاغ‌نشسته آورند سیر کنند چه‌هایشان را که نزد خدا فریاد بر می‌کنند تا شکم گرسنه خود و جوجه‌می کندکسی برایشان خوراک تهیه می

ای آیازاید آیا وضع حمل آهو را به چشم خود دیده‌دانی بز کوهی چگونه می‌آیا می ها درهای آن‌های خود را زاییده از بارداری فارغ شوند بچه‌کشد تا بچه‌دانی چند ماه طول می‌می

گردندکنند سپس والدین خود را ترک نموده دیگر نزدشان بر نمی‌صحرا رشد می

ام‌ها ساخته‌زارها را مسکن آن‌ها و شوره‌آورد من بیابان‌گورخرها را چه کسی وحشی بار می هاست وها چراگاه آن‌ها را رام کند دامنه کوه‌تواند آن‌از سر و صدای شهر بیزارند و کسی نمی خورندای پیدا کنند می‌در آنجا هر سبزه

توانی‌ایستد آیا می‌شود به تو خدمت کند آیا او کنار آخور تو می‌آیا گاو وحشی راضی می توانی به‌گاو وحشی را با طناب ببندی تا زمینت را شخم بزند آیا صرفاً به خاطر قوت زیادش می توانی او را بفرستی تا محصولت را بیاورد واو اعتماد کنی و کار خودت را به او بسپاری آیا می در خرمنگاه جمع کند

لک پرواز کند شترمرغ‌تواند مانند لک‌دهد ولی نمی‌هایش را تکان می‌شترمرغ با غرور بال کند که ممکن‌ها را گرم کند او فراموش می‌گذارد تا خاک آن‌های خود را روی زمین می‌تخم ها را از بین ببرند اوها را له کند و یا حیوانات وحشی آن‌ها پا بگذارد و آن‌است کسی بر آن توجه است که گویی مال خودش نیست و اگر بمیرند اعتنایی‌هایش چنان بی‌نسبت به جوجه کند تا بدودهایش را باز می‌کند زیرا من او را از فهم و شعور محروم کردم ولی هر وقت بال‌نمی رسدهیچ اسب و سواری به پایش نمی

ای آیا تو به توانایی‌ای یا تو گردنش را با یال پوشانده‌آیا قوت اسب را تو به او داده اش ترس ایجاد کند ببین چگونه سم خود را بر زمین‌ای تا چون ملخ خیز بردارد و با شیهه‌بخشیده هراسد تیغ شمشیر ورود نمی‌که به جنگ می‌برد هنگامی‌کوبد و از قدرت خویش لذت می‌می مجرد نواخته‌کوبد و به‌گرداند وحشیانه سم بر زمین می‌رگبار تیر و برق نیزه او را به عقب برنمی آورد و بوی‌برد با شنیدن صدای شیپور شیهه بر می‌شدن شیپور حمله به میدان کارزار یورش می آیدکند از غوغای جنگ و فرمان سرداران به وجد می‌جنگ را از فاصله دور استشمام می

سوی جنوب پهن کند آیا به‌هایش را به‌ای که چگونه بپرد و بال‌آیا تو به شاهین یاد داده آید تا در آنجا آشیانه خود را بسازد ببین‌ها به پرواز در می‌فرمان توست که عقاب بر فراز قله کند و از آن فاصله دور شکارهای بلند زندگی می‌سازد و بر قله‌ها آشیانه می‌چگونه روی صخره هایشان خون‌گیرند و جوجه‌گیرد ببین چگونه دور اجساد کشته شده را می‌خود را زیر نظر می خورندها را می‌آن

خواهی با من که خدای قادر مطلق هستم مباحثه کنی تو که از من انتقادآیا هنوز هم می توانی جوابم را بدهی‌کنی آیا می‌می

تر از آنم که بتوانم به تو جواب دهم دست برایوب به خداوند چنین پاسخ داد من کوچک

گویم‌گذارم و دیگر سخن نمی‌دهانم مهر می

آنگاه خداوند از میان گردباد بار دیگر به ایوب چنین گفت

سازی و مراعدالتی متهم می‌اکنون مثل مرد بایست و به سؤال من جواب بده آیا مرا به بی تواندکنی تا ثابت کنی که حق با توست آیا تو مثل من توانا هستی آیا صدای تو می‌محکوم می مانند رعد من طنین اندازد اگر چنین است پس خود را به غر و شکوه ملبس ساز و با جلال و ها را به زیر انداز با یک نگاه متکبران راعظمت به پا خیز به متکبران نگاه کن و با خشم خود آن ها را باهم در خاک دفن کن و ایشان‌اند پایمال نما آن‌ذلیل کن و بدکاران را در جایی که ایستاده کنم که با قوت‌را در دنیای مردگان به بند بکش اگر بتوانی این کارها را بکنی آنگاه من قبول می توانی نجات یابی‌خود می

ام او مثل گاو علف‌طور که تو را آفریده‌ام همان‌نگاهی به بهیموت بینداز من او را آفریده خورد کمر پر قدرت و عضلات شکمش را ملاحظه کن دمش مانند درخت سرو راست است‌می هایش‌های مفرغ و دنده‌هایش مانند تکه‌رگ و پی رانش محکم به هم بافته شده است استخوان توانم او را از پای‌ترین مخلوق من است و تنها من می‌باشد عجیب‌های آهن محکم می‌چون میله کنند‌دهند و حیوانات وحشی در کنار او بازی می‌ها بهترین علوفه خود را به او می‌در آورم کوه

پوشانند و درختان بید کنارها را می‌کشد و سایه آن‌زیر درختان کنار نیزارها دراز می سازد و حتی اگر امواج‌ها او را مضطرب نمی‌کنند طغیان رودخانه‌رودخانه او را احاطه می تواند قلاب به بینی اوکس نمی‌دهد هیچ‌جوشان رود اردن بر سرش بریزد ترس به خود راه نمی بزند و او را به دام بیندازد

توانی از بینی‌توانی تمساح را با قلاب صید کنی یا به دور زبانش کمند بیندازی آیا می‌آیا می اش را با نیزه سوراخ نمایی آیا از تو خواهش خواهد کرد که دست ازاو طناب رد کنی یا چانه توانی با او مثل یک پرنده‌پذیرد که تا آخر عمر او را برده خودسازی آیا می‌سرش برداری آیا می توانند آن را تکه تکه‌بازی کنی یا به او افسار زده او را به کنیزانت هدیه دهی آیا ماهیگیران می رود یا نیزه ماهیگیری سر او را سوراخ‌کرده به تاجران بفروشند آیا تیر به پوست او فرو می کند که دیگر هرگز هوس نکنی که به اوکند اگر به او دست بزنی چنان آشوبی به پا می‌می نزدیک شوی

کس‌ماند هیچ‌افتد و تلاشش نافرجام می‌هر که بخواهد او را بگیرد از دیدنش به لرزه می جرأت ندارد او را تحریک کند یا در مقابلش بایستد در تمام دنیا کسی نیست که با او درگیر شود و جان سالم بدر برد

از عظمت و قدرت اعضای بدن او دیگر چه گویم کیست که بتواند پوست او را بشکافد یا کیست که جرأت کند به دندانهای ترسناک او نزدیک شود و یا دهان او را باز کند پشت او از هااند پوشیده شده است به طوری که هیچ چیز قادر نیست آن‌هایی که محکم به هم چسبیده‌فلس کند بخاران‌ها نفوذ نماید وقتی عطسه می‌تواند به داخل آن‌را از هم جدا کند و حتی هوا نیز نمی درخشد چشمانش مانند طلوع خورشید درخشان است از دهانش آتش‌در پرتو نور خورشید می شود مانند بخاری است که از دیگ‌اش خارج می‌های بینی‌کشد دودی که از سوراخ‌زبانه می جهد قدرت‌های سوزان از دهانش می‌کشد شعله‌خیزد نفس او هیزم را به آتش می‌جوشان برمی های گوشت‌افتد لایه‌آوری در گردن او نهفته است و هر که او را ببیند به وحشت می‌حیرت بدنش سفت و محکم به هم چسبیده است دلش مثل سنگ زیرین آسیاب سخت است وقتی گردند شمشیر نیزه تیر یا زوبین بر اوهوش می‌شوند و از ترس بی‌خیزد زورمندان هراسان می‌برمی توانند اوکارگر نیست آهن برایش مثل کاه است و مفرغ مانند چوب پوسیده تیرهای کمان نمی های فلاخن برای او مانند کاه است او به تیرهایی که به طرفش پرتاب‌را فراری دهند سنگ کوب روی‌های سفال تیز است و مانند چنگال خرمن‌خندد پوست شکمش مانند تکه‌شود می‌می آورد با حرکات خود اعماق دریا را مانند یک ظرف جوشان به غلیان‌زمین شیار به وجود می گذاردزند خط درخشانی به دنبال خود بر جای می‌آورد و دریا را مثل دیگ عطاران به هم می‌می باک نیست‌شود در روی زمین هیچ موجودی مانند او بی‌طوریکه دریا از کف سفید پوشیده می رسداو سلطان حیوانات وحشی است و هیچ جانوری به پای او نمی.

و این است مباحثه میان آدمی و خدا

هایی که خواست بگوید هر بار به تلنگری خموش ماند وبه طول هزاران سال در میان حنجره هیچ نگفت

که این خداست

چرا

از روزهای دور، از زمانی که توانستم به جهان پیرامون خویش نگاه کنم و جان و جهانم را بشناسم با دیدن دنیای پیرامون خود و مظالم بیشمار در دنیا همواره در این فکر بودم تا طریقتی ها رهایی دهم، از همان روزها بود که مشکلات شخصی برایم‌جویم و جهان را از نشر این ظلم ارزش شد و هر چیز که مرتبط با خودم بود را به قبرستان دل دفن کردم، بیشتر از پیش به فکربی ی آنان مسئول‌کردم و خود را در مقابل همه‌دیدم و لمس می‌جهان بودم، مشکلات را می ،دیدم‌می

بارید، وقتی از مدرسه به خانه‌مثل همان روزهای کودکی، آن روزی که باران سختی می ای افتادای به پرنده‌دویدم، آنگاه که چشمم در گوشه‌آمدم و در آن باران شدید به سرعت می‌می که در میان این سیلاب و باران شدید اسیر شده بود، او را در آغوش گرفتم و به خانه بردم و ،خودم را در برابر او مسئول دیدم، در برابر تمام کارهایش، در برابر غذا خوردن و تشنه شدنش

بخش بود روزی که‌دیدم، لذت‌ترین هدف زندگی را در نجات دادن او می‌آن روز بزرگ ،سر حال شد و در روزی آفتابی به آسمان رهایی پر کشید و رفت

وقتی که چند سال بعد دنیا را دیدم باز هم همان احساس وجودم را پر کرده بود و باز نسبت دیدم،کردم، در برابر تمام حیوانات خودم را مسئول می‌به جهان پیرامونم احساس مسئولیت می اند، در برابر خواهرانم که درد کشیده بودند و عفت‌در برابر کودکانی که در زحمت و فقر زنده نگریستم، در برابر آینه به خویشتن و جهان پیرامون‌شان به یغما رفته بود، به جانشان می‌و پاکی کشیدم و فریاد برائت سرکردم، خجالت می‌زدم و از انسان بودن خویش شرم می‌فریاد می ،شددادم، اما چیزی از دردهای من و آنان کم نمی‌می

رساندم که در آن به وظایفم‌کردم احساس مسئولیت را به طریقتی درست می‌باید کاری می ،عمل کنم

های اتومبیل‌کارهای زیادی باید کرد، باید به دستان کودکی که در حال پاک کردن شیشه در میان برف و باران است بوسه زد، باید او را در آغوش کشید و به طول تمام عمر اشک ریخت ،گناه دادو فغان کرد و جای پدر و مادر نداشته را پر کرد و زندگی را ارزانی آن طفل بی

پناه امان داد و آنان را دریافت، بر آنان زندگی ارزانی داد ازباید که به سیل حیوانات بی وجود خویش صرف کرد تا دیگر حیوانی در بدبختی و مصیبت جان ندهد و زجر نبیند، سر از ،تن جدا نشود و در چنگال زور پرستان و دیو رویان اسیر نماند

باید تمام خواهران دردمند را به آغوش کشید برایشان نجوا کرد که معنای پاکی با وجود شود، باید در کنار دردمندان بود و با هر نفس از زندگی به جان آنان زندگی بخشید،آنان معنا می بضاعت که در درد نداری و از بین رفتن فرزندش‌های پدری دردمند و بی‌باید در کنار اشک ی زندگی را خرج سلامت او و فرزندش کرد، بایدریزد خون گریه کرد باید همه‌اشک می ی مظلومان جهان انجام دادهزاران هزار کار بیشمار برای همه.

گونه ازتوانستم همراهی کنم، این مسئولیت این‌لیکن مگر من چند نفر بودم، چند نفر را می کرد و زندگی را برایم‌رفت و این طناب شرم هنوز هم بر گلویم سنگینی می‌دوشم کنار نمی های مظلوم و جهان‌ای که تمام حیوانات، انسان‌جستم تا وظیفه‌سخت کرده بود، باید که راهی می ،پیرامونم بر دوشم نهاده بود را به سر منزل مقصود برسانم و سر آخر آن طریقت را جستم

ها، راه فریادی که در عوض خود هزاران چون خود بسازم و جهان را دست‌راه بیداریِ انسان در دست همراهانم دوباره، با هم و در کنار هم بسازیم.

ی وجودم در گروی این هدف پاک ماند و به‌ام شد و همه‌این آرمان مقدس و والای زندگی ام گذشت خودم راهایی که پس از آن در زندگی‌ام به طول تمام ثانیه‌های زندگی‌طول تمام سال ،برای عملی کردن اهدافم هزینه کردم، تلاش کردم و این آرمان مقدس در برابرم بود

توانستم نه از انسان بودن تبری که انسانی از نو بنا دارم که جهان به بودنش افتخارحال می های بزرگ و کوچمان برسیم‌کند، دوباره از نو همه سرآغاز شویم و به تمام خواسته.

ام خواهد بود و به طول تمام عمر خواستم‌وجودم در گروی این هدف بود، هست و تا زنده هایم که به طول‌ها و آرمان‌هایم بود، نوشته‌تا آن را پیش ببرم، بخش مهم و بزرگی از آن بشارت ای که در برابرم‌ها نوشتم و عمر در این هدف مقدس صرف کردم اما چالش تازه‌تمام این سال ،ها در این راه مقدس بودها و همراه کردن آن‌بود، نشر و در میان گذاشتن آن با دیگر انسان

هایم خواهد بود،به واقع این بخش هم اهمیت بسیاری داشت، اینجا به بار نشستن تمام تلاش ترین هدفم این که به بهترین نحو باورهایم را دربرایش فکر کردم و راه جستم که به واقع بزرگ جهان نشر دهم و بتوانم به درستی آن را با همگان در میان بگذارم، باور قلبی و اعتقادم این است ام آغاز کنم و این تغییر سرآغاز و بسط آن به‌که تغییرها را باید از کشوری که در آن زاده شده ام تا برای پیشبرد وهای جهان نبوده و آماده‌جهان خواهد بود، هر چند که برایم تفاوتی میان انسان

هایم در هر جای جهان قدم بگذارم، اما باز هم معتقدم که مردم ایران مستحق‌ساخت آرمان ام نخستین ره در برابرم‌رسیدن به آزادی، این گوهر والا هستند و منی که در ایران بال و پر گرفته این خاك است و باید که باورهایم را با مردم سرزمین خویش در میان بگذارم، اما به مساوات ها نشر داده شود وترین اصل برایم آن است که باورهایم به درستی میان انسان‌این راه، مهم ،همگان صدای فریادهایم را بشنوند

نویسم،از این رو بود که تصمیم گرفتم از خاك ایران خارج شوم، یعنی اکنون که این را می ام برای نشر باورهایم از ایران خارج شوم و بتوانم به درستی در ابتدا این باورها را باتصمیم گرفته ها با آن درگیر بودم، ماندن در ایران وها در میان بگذارم، این چالشی بود که به طول سال‌انسان ...نشر باورها و یا

کردم و برای جستن طریقت مناسب‌این چالش هر روز و هر شب همراهم بود، به آن فکر می ام که باید باورهایم را خارج از ایران در جایی‌زمان بسیار صرف کردم و حال به این نتیجه رسیده دور و نزدیك به ایران نشر دهم تا بتوانم برای بسط و برپایی این طریقت پاك تلاش کنم، به سرعت صدایم بریده نشود و سرم زیر آب نرود و طریقتم را نابود نکنند و به راستی که حقیقت در جهان باقی خواهد ماند اگر به درستی آن را با دیگران در میان بگذاری و در آن جایگاه است .که مسیر خود را پیدا خواهد کرد

به طول تمام عمرم تمام هدفم رسیدن به این آرمان والا و بسط رهایی در جهان و میان ها ارتباط برقرارترین بخش این است که به درستی بتوانم با انسان‌جانداران است و امروز مهم کرده و طریقتم را به آنان بشناسانم، از همان روزهای نخست این باور در برابرم بود که باید کاری پیشه کنم تا به سرانجام رسد، از این رو بود که در طول تمام عمر، حاضر نشدم بخشی از باورهایم را نشر دهم، زیرا هدفم این بود تا این طریقت را به سرمنزل مقصود برسانم و وقتی آن را کاره‌به گوش جهانیان رساندم دیگر نگران از این نباشم که اگر سرم زیر آب رفت باورهایم نیمه ها را تغییر و مسیر راستینش را برهم زند و این فکرها بود که درتواند آن‌ماند و هر کس می‌می ادامه مرا به این راه رساند که برای در میان گذاشتن باورهایم باید که از بهترین راه استفاده کنم و ،خود در جهت پیشبردش تلاش کنم

گاه از مرگ هراسی نداشتم که هیچ‌در تمام این مدت جانم در گروی باورهایم بود و هیچ ام را در راه‌ام تا زندگی‌در این دنیا والاتر از مردن به راه هدف نیست و همیشه جان به کف آماده ی خون‌باورهایم هزینه کنم، من به این باور مقدس ایمان دارم و در راه اهدافم تا آخرین قطره ام، ایران‌خواهم جنگید و جانم را در این راه پاك هدیه خواهم داد، در طول تمام زندگی ام و یا هر ملت و کشوری در جهان که به وجودم برای پیشبرد این باور مقدس‌سرزمین مادری

نیازمند باشد حاضرم در رکاب این راه جاودان، آزادی، بجنگم و بمانم و با تمام وجود حاضرم
،های این بنای پاک را بسازم‌که با خونم این مسیر را سنگفرش و با جانم خشت

،ام خواهد بودجانم در گروی آزادی و باورهایم بوده و تا زنده

.های ما میسر است‌به امید رهایی جهان که در همین نزدیکی و به عزم و تلاش

شوند از سوی‌ترین مشکلات منتقدان دین این باشد که با نقدی روبرو می‌شاید یکی از بزرگ
ای به نام دین مواجه‌داران که این قرائت درستی از دین نیست، یعنی وقتی ما با معقوله‌دین
بینیم، هر سخنی تفسیر خاصی دارد، آن تفسیر و تعبیرشویم دریای بیکرانی در برابر خود می‌می
.قرائت خاصی از مطلبِ در برابر ما است

های بیشمار باورهابحث اصلی این نوشتار پیرامون اسلام و تفسیرهای گوناگون آن و قرائت
.است

شویدباید ببینیم دقیقاً صحبت سر چیست، وقتی شما به عنوان یک خواننده با قرآن روبرو می
ها بنشیند این آیات راخواهد، یعنی عالمی دوردست‌اید که این کلام تفسیری می‌حتماً شنیده
اش را که البته از نظر خود با تطابق دادن و راستین آزمایی بابخواند و پس از آن تفسیر شخصی
ادلات دینی از جمله تاریخ، سنت پیغمبر و شرعیات به خورد جماعت در برابر بدهد، چیزی که
کند که این کلام خدا برای همگان‌به واقع خود قرآن آن را نفی کرده و به صراحت اذعان می
های‌شویم و این کتاب‌هایی مجلدی روبرو می‌است و به زبان ساده بیان شده، ولی وقتی با کتاب
شویم که ما هیچ از واقعیات این آیات ندانسته وقطور چند جلدی تفسیر بر قرآن است شوکه می
ایم و درشأن نزول آن و تطابقش با اسناد تاریخی و احادیث نبوی و فلان و بهمان را درنیافته
انتها، دالانی تو در تو وشود بی‌داران باز می‌ای به روی دین‌گونه دروازه‌دانیم و این‌نتیجه هیچ نمی
پیچ در پیچ که هیچ فرجامی نخواهد داشت و هر کس که درونش وارد شود راه بازگشت در آن
.توان هر معنایی به هر حدیث و آیتی دادنخواهد جست، زیرا دیوار حاشا بلند است و می

ی نساءهایی پیرامون آیه ۳۴ سوره‌های یکی از عالمان دین به نکته‌چندی پیش میان صحبت
کند که اگر زنی فرمان شوهر را به گوش و جان‌رسیدم، آنجایی که خدا به رسولش امر می
نسپرد پس از اینکه با او سخن نگفتی و به اصطلاح قهر کردی و اگر باز او به کارش اصرار
،توانی که او را بزنی از دستور می‌خوابگی نکنی و در صورت تمرد دوباره‌داشت باید با او هم

هاخب معنای این گفتار پر واضح است و خدا این کتاب را به زبان ساده برای عوام انسان
آید که‌گونه بر می‌شان باشد و در معنای این آیه این‌نازل کرده تا راهنمایی به طول زندگی
،خداوند اذن به زدن زنان داده است

اما در کمال ناباوری با آیتی از خدا مواجه بودم که تفسیر عجیبی از چنین واژگان داشت و ها که‌دانست بدین معنا که شاید زدن از نظرش نه آن زدن مرسوم میان انسان‌زدن را زدن نمی آیدشاید با پر کاهی او را نوازش کردن است، اما سؤال پیش می

آیا گفتن این واژگان برای خدا سخت بود که نیاز داشت هزار چهارصد سال بعد توسط کسی که تعالیم او و مکتبش را دیده بیان شود؟

ها را خود به زبان بیاورد؟توانست این‌آیا خدا نمی

گونه است که شیخ فاضل بیان‌الناس این زدن معنایش این‌و فراتر از آن آیا در میان عوام دارد؟می

گویدو یا خاطرم هست که با چیزی فراتر از این مواجه شدم که منظور خدا از آنجایی که می دست دزدان را ببرید، منظور دست جسمانی و دنیوی او نیست، مفهوم این سخن بریدن دست روح او است!!!

توانسته‌این را چگونه تفسیر کرده که در حد ادراک ما زمینیان نیست و خود خدا هم نمی قدر سخت بوده که فقط آن عالم دانای روح را به زبان محمد جاری کند، شاید گفتنش آن‌کلمه .گونه ادا کندتوانسته پس از هزار چهارصد سال آن را این‌می

ها بریدند در اشتباه بودند؟آیا به طول تاریخ مسلمانانی که، دست

فریب بازهای دل‌ای تازه است که این نوگرایان دینی باز کرده و با گفتن حرف‌این دریچه اند والناس دارند که به طول هزاران سال افسار به دست اینان داده‌هم سعی در اغواگری بر عوام .ای خواهد دادهر روز واژگان و تفاسیر معنای تازه

ها است‌شاید منظور خداوند از سر بریدن و به خاری کشتن کافران همان کشتن روح آن

خواهدها را نداشته و از ما زمینیان می‌آیا به واقع پروردگار خویشتن قدرت کشتن روح آن بینیم بکشیم؟که بتوانیم روح کسی را که حتی نمی

های به زمین ریخته را که خواهد داد؟پاسخ آن همه خون

پایان و تو در تو ما را به چه راهی سوق‌ها را به زبان آورد و این مجمل بی‌چرا خدا باید این فریبی و سفسطه کردن، این دردی است که به طول سالیان دراز با آن‌خواهد داد به جز عوام .دست و پنجه نرم کرده و خواهیم کرد

به واقع آیا این بازی با کلمات و تفاسیر برای فریب نیست؟

های دیگران داشته‌هایش را واضح نگفته و نیاز به این همه تفسیر و گفتن‌آیا خدا صحبت است؟

وا مصیبتا، از این همه شاعر و عارف که تا سرحد جنون ما را در این وانفسا گرفتار کردند، بخشند و دیگر برای این اباطیل هیچ منطقی به جای‌های عرفانی می‌آنجا که به کلام خدا جنبه تر وپایان‌ها ما را به دالانی بی‌ماند که در برابرش قد علم کنیم و به سخن آییم، این دروازه‌نمی ،ناهموارتر و دور تر خواهد برد

تفسیر اینان از تاریخ چه خواهد بود؟

آنجا که به فرمان پیامبر کشتند آیا آنجا هم روح بود، جسمی در میان نبود؟

ها خون نبود و خونی از روح بود؟ها و غزوه‌های ریخته در تمام جنگ‌آیا خون

داند با این کیمیاگران چه کند، به راستی که کیمیاگران‌شود و دیگر نمی‌آدمی محصور می آورنداند که از خاک طلا برون می‌حقیقیِ این دنیا همین شاعران و عارفان و نواندیشان دینی

ریختن زشتی است؟آیا به باورشان کشتن و بریدن و خون

آلایش بوده و تزویری‌پرده و بی‌کنند، او که کلامش بی‌اگر این است چرا خدا را طاهر می میانش جای نداشته و پیامبر خاتمش به طول تمام عمر به این اوامر صحه گذاشته و عمل کرده ،است

آیا زمان این نرسیده که اینان دیگر دل و دنیایشان نفروشند؟

اگر ایمانشان سست شده، اگر باور دارند کشتن، خون ریختن، جهاد، غارت، یغما و همه و کنند، به جای کیمیاگری دست به طلای ننگین زِ تن بر نمی‌همه زشتی است چرا این جامه برند، از خاک طلب گوهر والا دارند، این درد هزاران ساله از دیربازی گریبان ما را گرفته ونمی شوند، وحی دارند، خودشان‌آید، هزاران نفر محمدِ تازه می‌هرگاه سخنی از خدا به میان می آلایش که باید با دریایی ازبافند و بیچاره آدمیانی که دیگر نه با همان سخنان بی‌گویند و می‌می تزویر و ریا بجنگند، دیگر در برابرشان هیچ حرف قابل وثوقی نیست و کیمیاگران با آلاتی ،کنندنامرئی سخن تازه می

باختگان هر روز به رنگی دردارند و این رنگ‌خوانند و دیگران را از خواندن باز می‌خود می ای از الوهیت خواهند کرد، این درد هزاران ساله را باید به کناری زد، این اباطیل‌آمده تفسیر تازه ،ها را باید به کناری زدبافته میان اشعار دور دست

نه با آلایش، نه با ریسمان دیگران که باید خویشتن به خواندن رفت و دانست که هر چه میان گرِ خویشتن است، دیگر نیازی به قرائت ندارد، بارهاتاریخ و قرآن و حدیث آمده خود بیان ها آیات روشنی برای بشارت آدمیان است، چه قدرهمان خدا گفته و پیامبرش فریاد زده که این ،شودها متفاوت می‌این قرائت

برد، طیب و طاهر است، معلوم نیست که‌آنجایی که عارفی تمام زندگی را به سختی پیش می سان مجنون شده و از جهان و جهانیان به دور است، این صوفیِ‌چه در این میان دیده که این پایان به درازای تمام عمر مانده است، حال‌خواهد برود و در این دالان بی‌دیوانه تا به کجا می های ریزاش داستان‌گوید، در رؤیای شبانه‌داند از چه می‌خواند، نمی‌بافد و می‌سراید، می‌شعر می ها گره خواهد داد و دوباره کیمیا کندهایش را به این گفته‌و درشت خوانده و بافته است، دیده این خاک دیرین را به طلا و گوهری به آدمیان تقدیم خواهد کرد و این قرائت نه از میان ،گفتارهای خدا که از میان وجدان درون خویشتن است

ها را دیده و شناخته وشاید مصداق کوچکی از آیات خدا درونش بیابد لیک این روح همین ها جنگیده و توجیه کرده، برایش دلیل تراشیده و سر آخرحال به درازای تمام عمر با دیگر شنیده از میان برداشته است و این کیمیاگر پیر سالیانی به خاکی دست زد، آن را طلا کرد و سر آخر به میان آید خریداری و چنین گوید که این خاک است شاید چشمان تو آن را طلا انگاشته

اما آیا این همه قرائت ریز و درشت از اسلام واقع نیست؟

آیا به طول سالیان دراز در تاریخ بشری این همه حکومت واقع نیست؟

آیا امروز ایران و قانون جزای اسلامی آن حقیقت اسلام نیست؟

اند؟خردی محکوم‌دانشی و کم‌و اینان به کم

آیا عربستان امروز هم مسلمان نیست و از دین خارج شده؟

دانند خدا چه گفته؟ها هم نمی‌آیا آن

،دانند، شاید اینها همه اسیر شیطان لعین شدندآری شاید نمی

آیا داعشی و داعشیان مرتد و کافرند؟

شوند کافرند؟برند و از مرگ دیگران شادمان می‌آیا آنان که با قساوت تمام سر می

ای از آتش خویشتن و کافران را آتش‌کنند و با جامه‌آیا آنان که مرتدان و کافران را قتال می اند؟اند؟ و خدا را خوب نشناخته‌زنند مسلمان نیستند؟ تسلیم نشده‌می

ها از اسلام راستین فاصله گرفته دور از آن در برزخی اسیر مانده و به فردا در جهنمآن خواهند سوخت؟

،آری، این هم نگاهی است

ها هم مسلمان نبودند، شریعت خدا را به درستیاما آیا کمی دورتر عباسیان و امویان آن رعایت نکردند، پادشاهانی بوزینه باز شدند، اصالت آن خدا را خراب کردند، جهان را به زشتی بردند؟

دار نیستند؟ها هم از اسلام خارج شده و دینآیا آن

ها که ازتوان به خلفای راشدین نگاه کرد، آیا آنتوان به کمی دورتر سرک کشید، نمینمی ی بزرگ پیامبر اسلام بودند هم دین را نشناختند؟صحابه

مسلمان نبودند؟

ها بریدند، سنگسار کردند و به دیگر کشورها حملهآنگاه که کافران را کشتند و دست بردند، کشتند و اسیر کردند، کنیز گرفتند، آیا در آن زمان مسلمان نبودند؟

ها هم قرائت راستین و درستی از اسلام نداشتند؟آیا آن

باز هم باید به دورتر رفت، به اصل و بنیان رسید و به خاتم انبیا و دوران صدر اسلام و به ی این باور بود، رفت و خواند، تک تک کتب‌کس که خود پدیدآورندهپیدایشش شتافت، آن تاریخی را ورق زد، میان صحیح بخاری و اصول کافی وقت صرف کرد و بیهقی و خلدون ها، آغاز و فرجام‌ی زندگیِ پیامبر، شأن نزول‌طبری خواند، به میان قرآن رفت، تمام سیره ،حکومت و رسالت را خواند و دید و شناخت و به پایان گفت

،گذراندبرد، چگونه یهودیان را از زیر تیغ میچگونه حمله می

کند و زن فرزند خوانده‌ساله رحم نمی‌برد، به دختر شش‌گیرد، کنیز می‌زند، زن می‌شلاق می ریزدآورد و زن شوهردار اسیر شده به چنگ آورده و باز هم خون می‌به نکاح در می

آیا او هم مسلمان نبود؟

اسلام را نشناخت؟ شاید او هم قرائت درستی از این دین بزرگ نداشت

و شاید باید به خود خداوند عزوجل رجوع کرد که چه راه پیش روی ما است

آیا شما هم پیامبر تازه به جهان هستید، وحی به شما نازل شده؟

اید؟خاتم انبیا بودن محمد را رد کرده

الله، پیش بیایید، ادعای پیامبری کنید وگرنه راه شناخت خدا میان‌گونه است، بسم‌اگر این کتب الهی او است

انجیل و تورات و قرآن ورق بزنید، بخوانید و بدانید، از میان کشتارهای موسی رد شوید همه را به آتش بکشید، کودکان و زنان و مردان و حیوانات و حتی انبات را معدوم کنید، به مکاشفات ها را در میان شکم‌یوحنا برسید و در میانش زنده شوید حمله کنید، بسوزانید، بکشید، نطفه ی خدا را بشنوید، قیامت است، قیامتی به پا است، بکشید ومادران بدرید، صدای شیپور حمله کشته شوید، باز هم پیش روید و قرآن به دست گیرید، زنان را بزنید، زن بستانید، کنیز داشته ها را درآورید، اعدام کنید وباشید، کافران را به خاری بکشید و سر ببرید، به قصاص چشم گویید؟ها چه می‌خواهید بکنید، به پایان این‌های دار به پا دارید، هر چه می‌جوخه

خواهید، دیگر هیچ به جای نمانده کیمیاگران، دیگر هیچ طریقتی پیش رویتان نیست،چه می ،حال زمان جامه دریدن است

،باید که نو شوید، آغاز شوید، پیش آیید و بگویید، بشنوید

ها همه و همه درآری حال زمان سر برآوردن است، دیگر خاموش نمانید، این میدان و انسان ،اند، حال به میدان بیایید در برابر همگان با صدای بلند اذعان کنیدبرابرتان سر تا پا گوش

ی بزرگ و با جلال به تن‌توانید خدایی کنید، خدا شوید و امر کنید و با این خرقه‌حال می ،دوباره بگویید و ببافید، کیمیا کنید نه خاک را، حالا طلا را کیمیا کنید

این میدان پیش رویتان، ادعای خدایی کنید، نهراسید، از خویشتن به در آیید، یا خدا شوید یا جهان را پیش برید

.نه با تکیه و کیمیای خاک که طلا به دست گیرید و به راهش جان دهید

درباره جهان آرمانی

A MANIFESTO FOR UNIVERSAL FREEDOM

افکن آغاز شد: آیا انسان تنها معیارِ سنجشِ**جهان آرمانی** از یک پرسشِ ساده اما بن اند،حقیقت و عدالت است؟ در عصری که ساختارهای قدرت، مرزهای تفکر را محدود کرده این بستر پاسخی است برای بازتعریفِ همزیستی. در این فضا، آگاهی نه فقط یک ابزار، بلکه ای که برهای مذهبی و از سلطه‌های متحجر، از سرکوب‌خودِ مسیر است؛ مسیر عبور از نظام راندجسم و ذهنِ جانداران حکم می.

در گذر از تاریخ، انسان همواره خود را محورِ حقیقت دانسته است. اما جهان آرمانی، با ی تفکری‌بینی بر پایه‌کشبد. این جهان**پنداری**، این مرکزیت را به چالش می‌ی **جان**فلسفه داند. جان نه ابزار است، نه دارایی و نه‌شکل گرفته که موجودات زنده را فارغ از گونه، برابر می هاست‌تابعِ قدرت؛ بلکه جوهرِ زندگی است و آزادی، حقِ تمامی جان.

> محور دارد.محوری: استثمارِ جانداران و طبیعت، ریشه در ایدئولوژی انسان‌نقدِ انسان ما به دنبال خروج از این مرکزیتِ کاذب هستیم.
> ی دیگری‌ای: عدالت زمانی معنا دارد که هیچ جانی تحت سلطه‌عدالتِ فراگونه ی خاصی نیست‌نباشد. حقِ زیستن، امتیازِ هیچ طبقه.

آغازگرِ این مسیر:

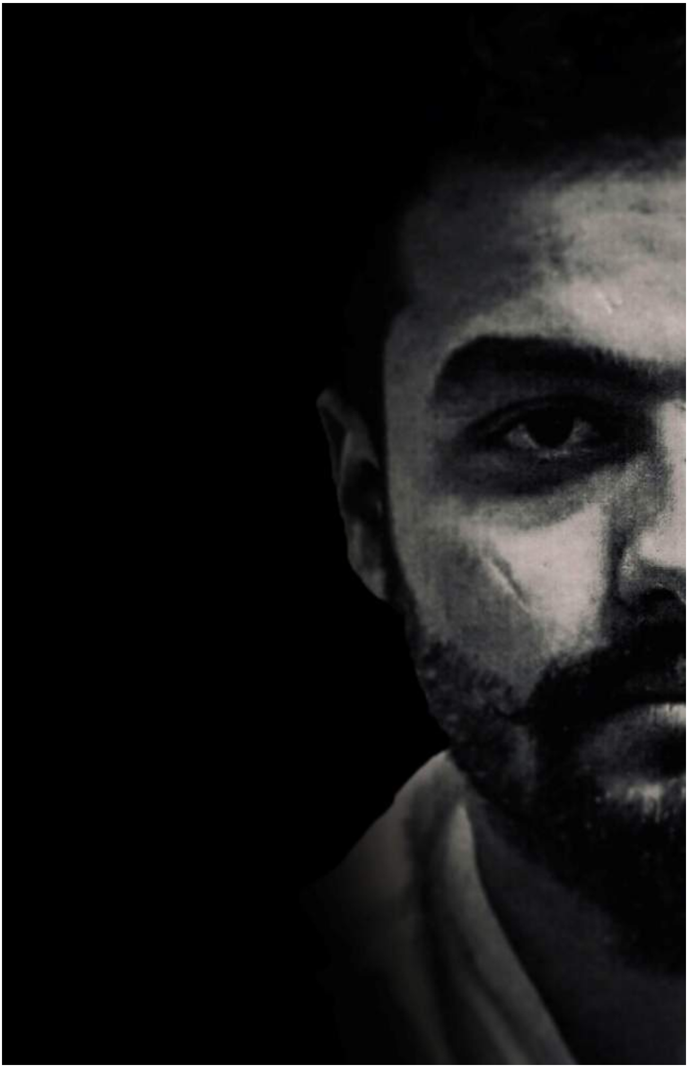
پنداری، برآیندِ جان‌ای، روایتی از یک زیستن است. جهان آرمانی و فلسفه‌هر اندیشه هایِ هستی در مسیرِ زندگیِ **نیما شهسواری** است؛ کسی‌ها تأمل، نوشتار و مواجهه با رنج‌سال ها را به ابزاری برای رهایی تبدیل کرد‌که با پخش آگاهی، واژه.

← روایتِ نیما شهسواری؛ از عصیان تا آگاهی

"Idealistic World begins with a fundamental question: Is human the sole measure of truth and justice? In an era where structures of power constrain thought, this platform is a manifesto to redefine coexistence, placing universal consciousness above all anthropocentric dominations."

نیما شهسواری؛ روایت یک بیداری

ARCHITECT OF THE JANGARA-ISM PARADIGM



نیما شهسواری (متولد ۱۳۶۸، مشهد)، بنیان گذار پارادایم فلسفی «جان گرایی»، نویسنده و

شاعری است که نگاشتن را از ۱۵ سالگی آغاز کرد. مسیر خلاقانه او به خلق بیش از ۵۰ جلد اثر های تحقیق، رمان، داستان و شعر انجامیده است. او در ۳۲ سالگی با اتخاذ تصمیمی‌در قالب اخلاقی و در مخالفت با غارت تن درختان و انحصار معرفت، تمامی آثار خود را به صورت دیجیتال در اختیار جامعه قرار دادرایگان و تمام.

> گرایی، باوری عمیق و رادیکال به اصالت، ارزش ذاتی و برابری بنیادین تمامی‌جان» ها، حیوانات و گیاهان□در ساحت گیتی است.دار□اعم از انسان‌موجودات جان زیستن در آزادی، پیش از آنکه حق باشد، یک رزمِ مداوم است.«

پنداری، «جان» نه امتیازِ انسان، بلکه جوهرِ مطلقِ حیات است که در نبضِ‌ی جان‌در فلسفه شدگی و نقدی انسان‌ست. نیما شهسواری با واسازی کارخانه‌یِ گیاه نیز جاری‌حیوان و ریشه الهیاتِ درندگی، رسالت وجودی خود را استقرار «قانون منع آزار» به عنوان یگانه اصل حاکم بر داندتمدنِ معنا می.

مکتب فکری:	گرایی‌پارادایم جان (Jangara-ism)
حجم آثار:	بیش از ۵۰ جلد کتاب و دیوان شعر
ایدئولوژی نشر:	دیجیتال، صیانت از درختان‌باز، تمام‌متن

***Nima Shahsavari** (b. 1989), the founder of the "Jangara-ism" philosophical paradigm, released his entire library of 50+ volumes for free, opposing the commercialization of thought and exploitation of trees. He defines life not as a human privilege, but as an interconnected network of equal conscious beings.*

بسترهای بیداری در جهان آرمانی

وگو جریان یابد. پادکست «**به نام جان**» باکند که در مسیر گفت‌تفکر تنها زمانی معنا پیدا می شده عبورهای تثبیت‌رویکردی بداهه و آزاد، تلاشی برای بیان تفکری است که از چارچوب .کند تا پلی میان اندیشه و شنونده باشدمی

مخزن کتابخانه آزاد آثار

تالار گفتمان دیالوگ و تبادل آگاهی

نام جان‌آرشیو پادکست به

های صوتی‌مخزن کتاب

هادیوان اشعار و سروده

های رسمی‌ها و پلتفرم‌شبکه

Spotify: اسپاتیفای | Castbox: باکس‌کست

Apple Podcasts: اپل پادکست

Internet Archive: بایگانی جامع دیجیتال

Goodreads Profile: شناسه کتابشناختی جهانی

YouTube: یوتیوب | Telegram: کانال تلگرام